

هو
دیوان محیط قمی

از نشریات

کتابفروشی شهشهانی

اردیبهشت ۱۳۲۸

گراوورساز ابراهیم هاشمی

دیباچه از نتایج طبع عمدة الفصحاء والبلغاء والمتکلمین الادیب الاریب

البارع جناب مستطاب میرزا حمید علی مجد الادبا المتخلص بالثریا دام مجده العالی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله السمیع العلیم الذی جعلنا من امة نبی الامی الذی اظهر علی لسان
کتابه الکریم وقال فی شأنه تعالی شأنه (انک لعلی خلق عظیم) وشرفنا
وفضلنا علی الخلایق اجمعین بقبول ولایة من قال فی حقه عز من
قائل (ان من شیعته لابرهیم) وکرمنا بمحبة اولادهما المعصومین

وعترتهما

عترتها الطیبین الطاهرین علیهم صلوات الله الملک الحق المبین وعطینا

عن بریته بالبرائة من اعدائهم الظالمین الغاصبین لحقهم والناصبین

بالعداوة لمحبتهم علیهم لعنة الله والملائکة والجنة والناس اجمعین مادامت

السموات والارضین

بعد الحمد والصلوة

اقول وروح القدس ینفث فی عیبی فان وجود الحق فی عدد الخمس

خمسه طیبه طاهره مظاهر جمال وجلال حضرت احدیتند وهریک ایجاد

دو جهان را واسطه وعلت عینی

محمد وعلی وفاطمه حسن وحسین که کبریائی حق راست ذاتشان مظهر

نزاده اند ونزایند بهر هفت آبا چهار مادر ازین پنج تن گرامی تر

نخستین بندهٔ خدای جهان وخداوند جهان وجهانیان حضرت ختمی مرتبت

علیه صلوات الله الملک المنان است پس آن چهار بزرگوار وتسعه معصومین

از ذریهٔ طیبین ایشان که همه اهل بیت و عترت آنسرورند و برگزیدگان خالق اکبر
بدانکه تمام فرقهٔ ناجیه شیعهٔ امامیه و طایفهٔ حقهٔ اثنی عشریه را بحکم عقل و نقل
از مخالف و مؤالف محقق و مسلم است که ولایت علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین
و ائمهٔ معصومین و محبت عترت طیبین و طاهرین حضرت خاتم النبیین ارواح
العالمین لهم الفدا ببرکت آیهٔ رشد و هدی است و بهتر مایهٔ رحمت و مغفرت
خدا جمیع انبیاء و مرسلین و ملائکهٔ مقربین و جن و انس و مخلوقات آسمان
و زمین را اگر رفع مقام و مرتبه روی داد یا دفع محنت و بلیه اتفاق افتاد
بهمین محبت و ولایت و برکت توجه و توسل بایشان بود و بقای زمین و آسمان
بلکه بنای این و آن بولای آل و عترت پاک خواجهٔ لولاک است و قائل ما عرفناک
بیمنهم رزق الوری و بوجودهم ثبتت الارض و السماء کتاب و سنت همه
باین صراحه شهادت میدهد و اهل سنت و جماعت هم در کتب معتبرهٔ خودشان ناقلند

و با کمال عصبیت قادر بر انکار نبوده بلکه نهایت اصرار را بر اثبات دارند که جسته

بالاتر از محبت پیغمبر و آل پیغمبر نیست و سینه از عداوت ذریه و عترت آنسرور

بزرگ حضرت احدیت جلت عظمته محبت و مودت ذوی القربای حضرت

ختمی مرتبت را در کتاب کریم و خطاب عظیم خود اجر رسالت و مزد نبوت او

قرار داده با نحضرت پیغمبر آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی

و احدی را نمیرسد ذوی القربای پیغمبر غیر از علی و فاطمه و حسن و حسین

کس دیگر را بداند اگر کس دیگر هم بخواهد با نها برسد محال است اینها از

اقربند و الاقرب یمنع الابعد در آیه مبارکه مباهله نفس و نساء و ابنای پیغمبر

کسی غیر از اینها را ندانسته در تطهیر اهل بیت پیغمبر جز اینها و ذراری طاهره

اینها نیست و حدیث انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی همه مصرح بر اراده ذراری

انوار مقدسه و ابنای طاهره شان است اگرچه علماء خاصه رضوان الله علیهم

علیهم را از صدر اسلام الی کنون متون کتب معتبره مشحون باین اخبار و

احادیث و تفاسیر صحیحه است و ادلا، و براهین قاطعه عقلیه و نقلیه ایراد

فرموده اند که عقل کامل و ذوق سالم و سلیقهٔ مستقیم را جز تسلیم گریزی نیست

محض اتمام حجت و الزام خصم و ایضاح مطلب از طریق عامه تأیید مقال را

بچند حدیث متفق علیه فریقین اشارتی میرود تا کور شود هر آنکه نتواند دید

در کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی اخرج احمد فی مسنده

بسنده عن سعید بن جبیر عن ابن عباس رضی الله عنهما قال لما نزلت قل

لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی قالوا یا رسول الله من هؤلاء

الذین وجبت لنا مودتهم قال علی و فاطمة و الحسن و الحسین ابو موسی الحمیدی

قال کنت مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ابوبکر و عثمان و علی

فالتفت الی ابی بکر فقال یا ابا بکر هذا الذی تراه وزیری فی السماء و وزیری

فی الارض معینی علی بن ابیطالب فان احببت ان تلقی الله وهو عنک راض
فارضه فان رضاه رضاء الله وغضبه غضب الله ۔ عمر بن الخطاب رضی الله عنه
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لما عقد المواخاة بین الصحابة قال هذا
علی اخی فی الدنیا والآخرة وخلیفتی فی اهلی ووصیتی فی امتی ووارث علمی
وقاضی دینی ماله منی مالی منه نفعه نفعی وضره ضری من احبه فقد احبنی ومن ابغضه
فقد ابغضنی ۔ عمر بن خطاب رضی الله عنه رفعه لو اجتمع الناس علی حب علی
بن ابیطالب ما خلق الله النار ۔ زهری قال سمعت انس بن مالک یقول والله
الذی لا اله الا هو سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول عنوان
صحیفة المومن حب علی بن ابیطالب ۔ معاذ رفعه حب علی حسنة لا تضر معها سیئة
وبغض علی سیئة لا تنفع معها حسنة ۔ علی رضی الله عنه لو ان عبدا عبد الله مثل
ما قام نوح فی قومه وکان له مثل احد ذهبا فانفق فی سبیل الله ومد فی عمره

حتی یحج الف عام علی قدمیه ثم بین الصفا والمروة قتل مظلوما ثم لم یوالک یا علی لم یشم رائحة الجنة ولم یدخلها ابن عباس رضی الله عنه رفعه ان الله افترض طاعتی وطاعة اهل بیتی علی الناس خاصة وعلی الخلق کافة سعد بن ابی وقاص قال لما نزلت هذه الآیة ندع ابناءنا ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم دعی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم علیا وفاطمة والحسن والحسین فقال اللهم هؤلاء اهل بیتی ایضا اخرج موفق عن ابی ذر عن علی کرم الله وجهه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان جبرائیل علیه السلام نزل فقال یا محمد ان الله یامرک ان تحب علیا وتحب من یحبه فی تفسیر آیة التطهیر وحدیث الکساء فی صحیح مسلم عن عائشة ام المؤمنین رضی الله عنها قالت خرج النبی صلی الله علیه غداة غد وعلیه مرط مرحل من شعر اسود فجاء الحسن فادخله ثم جاء الحسین فادخله ثم جاءت فاطمة فادخلها ثم جاء علی فادخله ثم قال انما

یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیراً و اخرج احمد بن حنبل
وابن ابی شیبه عن انس بن مالک قال ان رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم کان یمر بباب فاطمه اذا خرج الی صلوة الفجر یقول الصلوة یا اهل البیت
یرحمکم الله ثلاثا مدت ستة اشهر انتهی شرح الکبریت الاحمر عمر بن الخطاب
رضی الله عنه رفعه لوان البحر مداد والریاض اقلام والانس کتاب و
الجن حساب ما احصوا فضایلک یا ابا الحسن ای والله افضل ما شهدت به الاعدا
نعم کتاب مدح ترا آب بحر کافی نیست که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری
صاحب عمده از طریق مخالفین بسند خود از زید بن ارقم آورده است
که رسول خدا فرمود انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و اهل بیتی لن
یفترقا حتی یردا علی الحوض صدر الائمه عند المخالفین موفق بن احمد
در کتاب فضایل امیر المومنین در حدیث مکاتبه معاویه بعمرو بن العاص

واستدعای معاویه از او که معاویه را در محاربه با امیرالمؤمنین علی مدد کند عمرو بن العاص جواب معاویه را نوشت من عمرو بن العاص صاحب رسول الله الی معویه بن ابی سفیان واین حدیث را تا بآخر نقل میکند ومیگوید رسول خدا فرمود انی مخلف فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی ابو الحسن فقیه احمد بن شاذان از طریق عامه در کتاب مناقب باسناد از زید بن ثابت آورده است که رسول خدا فرمود میگذارم در میان شما دو چیز نفیس را و آن کتاب خدا است و علی بن ابیطالب و علی بهتر است برای شما از کتاب خدا زیرا که ترجمه میکند برای شما کتاب خدا را و نعم ما قیل

ساووا کتاب الله الا انه	هو صامت وهم الکتاب الناطق

ابراهیم بن محمد حموینی که از اعیان علمای عامه است بسند خود از زید بن ارقم آورده است که رسول خدا فرمود انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله

عزوجل و عترتی و اہل بیتی انہما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض درحدیث

دیگر ایضاً از طریق عامہ کہ زید بن حیان و حصین بن سمرہ و عمر بن مسلم از زید

بن ارقم نقل میکنند زید بن حیان میگوید بعد از استماع این حدیث حصین بن

سمرہ از زید بن ارقم پرسید ای زید اہل بیت پیغمبر کیانند آیا زنان او اہل بیت

او نیستند گفت اہل بیت او کسانی ہستند کہ بعد از پیغمبر صدقہ بر ایشان

حرام است حدیث سعید بن مسروق مثل ہمین است و میگوید پس ما گفتیم اہل

بیت او زنان اوینند گفت نہ بخدا سوگند زن زمانی با جفت خود بسر میبرد

پس مرد او را رہا کردہ او بنزد پدر و مادر و قبیلہ و عشیرہ خود میرود

بلکہ اہل بیت و اہل سلسلۂ اوینند کہ صدقہ بعد از رسول خدا بر ایشان حرام است

ایضاً عن سلیم بن قیس الہلالی قال بینا انا و حبیش بن المعتمر بمکۃ اذ قام ابوذر

واخذ بحلقۃ باب الکعبۃ فقال من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا جندب

بن جنادہ ابو ذر فقال ایها الناس انی سمعت نبیکم صلی الله علیه وآله وسلم یقول

مثل اہل بیتی فیکم کمثل سفینة نوح من رکبها نجی ومن ترکها هلک ویقول مثل اہل

بیتی فیکم مثل باب حطة فی بنی اسرائیل من دخله غفر له ویقول انی تارک فیکم

ما ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله وعترتی ولن یفترقا حتی یردا علی الحوض

این است شطری از آیات مفسره واخبار منقوله از صحاح سته وکتب معتبرهٔ دیگر

منسوب ومرفوع بعلماء اربعه وخلفاء ثلاثه وصنادید صحابه وامہات مؤمنات

وغیرہم که شنیدی وبعرضی همه را فهمیدی ودانستی که ذوی القربی واہل بیت

وعترت پیغمبر ص علی وفاطمه وحسن وحسین و اولاد معصومین و ذراری طاهرهٔ

ایشانند وطاعت ومحبت ایشان برهمه خلق واجب است ومعنی ایمان محبت

ایشان ومحبین ایشان است ومعنی کفر عداوت آنها ومحبین آنها است همچنین

واضح است که شرافت وکرامت در تمام ماسوی الله خاص ومخصوص آنست

برای هرچیز و هرکس که قبول ولایت و محبت ایشان نموده است و پس از آفاق
و انفس چون بمقتضای اخبار و احادیث صحیحه معتبره مأثوره از اهل بیت عصمت
و طهارت ارض اقدس قم از اراضی مقدسه مشرفه است و ساکنین آن
همیشه از خیار و ابرار محبین و اشیاع و اتباع حضرت خاتم النبیین و ائمه معصومین
بوده اند و همواره تا ظهور دولت حقه آن مردم و آن زمین منظور نظر آل پیغمبر
بوده و خواهند بود برخی از فضایل آن خاک پاک و اهالی تابناک را مینگارد
و معروض میدارد علامه مجلسی قدس سره العزیز در چهاردهم بحار الانوار
میفرماید عن سهل بن زیاد عن ابرهیم الجعفری عن محمد بن الفضیل عن عدة من
اصحابه عن الصادق جعفر بن محمد علیهما السلام قال ان لعلی قم ملکا رفرف
علیها بجناحیه لا یرید ها جبار بسوء الا اذابه الله کذوب الملح فی الماء ثم
اشار الی عیسی بن عبد الله فقال علیه السلام سلام الله علی اهل قم سقی الله

بلادهم الغيث وينزل الله عليهم البركات ويبدل الله سيئاتهم حسنات هم اهل
ركوع وسجود وقيام وقعود هم الفقهاء العلماء الفهماء هم اهل الدراية والرواية
وحسن العبادة وروى عن الائمة ع لولا القميون لضاع الدين عن الصادق
عليه السلام انه ذكر كوفة وقال ستخلو كوفة من المؤمنين ويأرز عنها العلم كما
تأرز الحية فى حجرها ثم يظهر العلم ببلدة يقال لها قم وتصير معدناً للعلم والفضل
حتى لا يبقى فى الارض مستضعف فى الدين حتى المخدرات فى الحجال وذلك
عند قرب ظهور قائمنا فيجعل الله قم واهله قائمين مقام الحجة ولولا ذلك لساخت
الارض باهلها ولم يبق فى الارض حجة فيفيض العلم منه الى ساير البلاد فى المشرق
والمغرب فيتم حجة الله على الخلق حتى لا يبقى احد على الارض لم يبلغ اليه الدين
والعلم يظهر القائم ع ويصير سبباً لنقمة الله وسخطه على العباد لان الله لا ينتقم
من العباد الا بعد انكارهم حجة عن عفان البصرى عن ابى عبد الله عليه

السلام قال قال لی اتدری لم سمی قم قلت الله و رسوله وانت اعلم قال انما سمی
قم لان اهله یجتمعون مع قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و یقومون معه و یستقیمون علیه و ینصرونه
و عن علی بن عیسی عن علی بن محمد بن الربیع عن صفوان بن یحیی قال کنت یوما عند ابی
الحسن علیه السلام فجری ذکر قم و اهله و میلهم الی المهدی فترحم علیهم و قال
رضی الله عنهم ثم قال ان للجنة ثمانیة ابواب و واحد منها لاهل قم و هم خیار
شیعتنا من بین سایر البلاد خمر الله تعالی و لایتنا فی طینتهم

باید دانست که در زمرهٔ بندگان و محبین خاندان عصمت و طهارت سلسلهٔ جلیلهٔ شعرا
و اهل زبان همواره بمراحم و عنایات حضرت خاتم النبیین و ائمهٔ معصومین
و عترت طاهرین ایشان ارواح العالمین لهم الفدا از شرف اختصاص
و امتیاز داشته و بیش از سایرین مورد الطاف و اشفاق و مشمول اکرام و
احسان بوده و طریق تقرب آن مظاهر حق را می پیموده اند

داستان کعب بن زہیر کہ با ابو سفیان بن حارث و ابن زبعری و ابو عزه

ہجو آن ممدوح خدا جرأت و جسارت ورزیدند و آنحضرت دم کعب را ہدر فرمود

و او بقصیدهٔ بانت سعاد فقلبی الیوم متبول متیم اثرہا لم یفد مکبول

مبادرت نموده و ضمنًا این چند شعر را معروض داشت

انبئت ان رسول الله اوعدنی	والعفو عند رسول الله مامول
فقد اتیت رسول الله معتذرا	والعذر عند کرام الناس مقبول
ان الرسول لسیف یستضاء به	مهند من سیوف الله مسلول

وقتی که این بیت را در پیشگاه نبوت انشاد نمود رمی الیه رسول الله بردهٔ

کانت علیه حضرت ختمی مرتبت بردهٔ که بر تن مبارکش بود بطرف او افکنده

از گناهش گذشت توبه اش قبول گردیده و از صحابهٔ خاص حضرت رسول

گشت و اینکه خداوند تبارک و تعالی جلت عظمته در کتاب کریم خود میفرماید

الشعراء یتبعهم الغاوون در تفاسیر معتبره صحیحه آن شعرا را تفسیر باین چهار نفر
فرموده اند که حضرت ختمی مرتبت را هجو نموده و بودند و امثال ایشان که می گفتند
ما نقول مثل آنچه محمد گفته است و کما نوا یهجونه یجتمع علیهم الاعراب من قولهم
یسمعون شعارهم و اما جیهم و در تفسیر علی بن ابراهیم است که گفت نزلت
الآیة فی الذین غیروا دین الله و خالفوا امر الله و فرموده اند هل رایتم شاعرا
قط یتبعه احدا انما عنی بذلک الذین وضعوا دینا بآرائهم فتبعهم علی ذلک الناس
و یوکد ذلک قوله الم تر انهم فی کل واد یهیمون یعنی یناظرون بالاباطیل و
یجادلون بالحجج فی کل مذهب یهیمون و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له قال المفسر یعنی
قول الشعر و صناعة الشعراء ای ما اعطیناه العلم بالشعر و ما ینبغی له ان یقول
الشعر من عنده حتی اذا تمثل بیت شعر جری علی لسانه منکسرا روی انه صلعم تمثل بهذا
البیت کفی الاسلام و الشیب للمرء ناهیا فقیل یا رسول الله انما قال الشاعر

کفی الشیب و الاسلام للمرء ناهیا و قال صلعم لست بشاعر قال المفسر و قیل معنی الآیة

و ما علمناه الشعر بتعلیم القرآن و ما ینبغی للقرآن ان یکون شعرا فان نظمه

لیس بنظم الشعر و قد صح انه صلعم کان یسمع الشعر و یحث علیه و انه کان یقول

ان من الشعر لحکمة و حکایت مع حسان بن ثابت مشهورة و معروف است که آنحضرت

سؤال از اشعار شعرا نموده و بر مبالغه افزوده فرمود فان کان لا بد فالملک الضلیل

یعنی امرء القیس سماه ضلیلا لانه ضل عن طریق الهدایة استغفار در آیه مبارکه صراحت

که هرگاه غرض از قصاصون و غیرهم که تفسیر بایشان شده است نباشد متابعت غاوون

خاصه بفسقه و فجره شعراست و خیار و ابرار ایشانرا بهیچوجه شامل نیست نظم

شاعرانرا اگرچه غاوی خوانده در قرآن خدای هم بقرآن هست از ایشان ظاهر استثنای من

در اجر مدح و منقبت و ثواب مرثیه و مصیبت اهل بیت عصمت و طهارت علماء

امامیه کثرالله امثالهم را مؤلفات و مصنفات از حیز اعداد و احصا بیرون است

احادیث من بنی بیتاً فی مدائحنا او مصائبنا بنی الله تعالی له بیتاً فی الجنة

همچنین ان لله تعالی فی تحت العرش کنوزاً مخفیة مفاتیحها السنة الشعراء و آنچه بحسان

بن ثابت فرمودند مادام که در مدح ما میگوئی مؤید از روح القدس هستی و صلات

و جوائزی که ائمهٔ معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین بمداحین در ایام

خویش مرحمت میفرمودند و ایشان را باحسان و انعام و اعزاز و اکرامی

که ممتاز و مباهی میداشتند هر چند اوضح از بیان است و اکثر از عیان تذکره

خاطر بعضی از شیعیان و محبین را شطری میسنگارد از حکایت کمیت و فرزدق

و قصیدهٔ معروفه یا سائلی این حل الجود و الکرم عندی بیان اذا طلابه قدم

و مراحم و عطایای حضرت سید الساجدین علیه الصلوة و السلام در بارهٔ فرزدق

داستان ابو فراس علیه الرحمه و قصیدهٔ معروفه

الشرع مخترم و الدین منهضم	و فیء آل رسول الله منقسم

وقصیدهٔ سید حمیری رحمة الله علیه لام عمرو باللوا مربع وشرح خواب حضرت

علی بن موسی الرضا صلوات الله وسلامه علیهما نسبت بسید حمیری وحکایت

دعبل خزاعی علیه الرحمه وقصیدهٔ مدارس ایات وغیرها که چگونه منظور

نظر حضرت ثامن الائمة ارواح العالمین لهم الفداء واقع گردید ودر بارهٔ اش

فرمودند مرحباً بناصرنا بیده ولسانه که ملوک آفاق از صدر اسلام تاکنون باانواع

بندگیها وچاکریها وجان فشانیها از ایشان باین نحو عنایت عظمی وموهبت کبری

نایل نگردیدند زیاده براین اطناب دراین باب از حوصله کتاب خارج است

(گر نویسم مثنوی هفتاد من کاغذ شود)

بعد مسود بیاض حیدر علی الشیر یا المعروف بجد الادبا گوید ناظم این کتاب

مستطاب وقایل اشعار شیوا فخر المتقدمین وذخر المتاخرین میرزا محمد تقی

المتخلص بمحیط والملقب بشمس الفصحا نضر الله تعالی رمسه وطاب تربته والد مبرور ش

مردم قریه وزوا من مضافات قم بوده در آن قریه بخدمت شرع و نشر علم
و ارشاد خاص و عام بذل جهد مینموده در طریق قدس و تقوی قدم میزد
و از صاحبان نفس و اهل دعا بقلم می آمده فرد و پس مقام دوستعلی خان معیر
الممالک که از وجوه وزرا کامکار و رئیس امرا و والاتبار و از کار شماران بود
طبعی ستوده و کافی داشت و با مذهب و ملت و اهل علم و دیانت عقیدتی صافی
بدین واسطه با وسائل چند در خور حشمت و همت بلند خویش ایشان را از آن سامان
بدار الخلافه طهران آورده بمعلمی گرامی پسر فرخنده سیر نیک اختر خود گنجور
و صهر اکرم شاهنشاه سعید شهید مغفور مبرور البسه الله تعالی حلل النور امیر دوست محمد
خان معیر الممالک آمنه الله تعالی عن المخاوف دو الممالک که در حدت ذهن
و ذکا و بسطت نهیه و دها مسلم ناس است و مقدم اکیاس بسمو رتبت و علو همت
نادره دوران است و سرآمد اهل زمان شرف اختصاص و امتیاز ارزانی داشت

آن مرحوم وارشد اولادش ملا احمد که جوانی کامل و علامی فاضل بود عمر خود را

در این خدمت بپایان برده بدستیاری بندگی و مودت آل عصمت و پایمردی

حسن نیت و صدق طویت طریق روضهٔ رضا و رضوان سپردند طوبی لهما

و للمثلها آنگاه جنت جایگاه محیط بتادیب و تعلیم امیر جلالت مسیر معظم منتخب و

مباهی گشت محیط را گویند در عهد صبی و بدو نشو و نما که طفل لم یبلغ الحلم بود

و مجاورت قم داشت شبی در عالم رویا نور مدفون آنخاک پاک و سر مکنون

آن تربت تابناک بلعاب دهان مبارک خود که رشک تسنیم و کوثر است و عالم

ناسوت را عین الحیوة دیگر رطب اللسانش کرد بعنصر بشریش نفخ روح

قدس نمود و اشاره بنفخت فیه من روحی فرمود آن روح آب حیات طبع

مرده دل افسرده اش را بدم مسیحائی زندگی جاوید بخشید و مرغ خاموش

نفسش را بنفس عیسائی بصد الآ در نغمات داودی عنایت کرد صبح روز

همان شب که چشم بختش از خواب غفلت بیدار گشت بلبل نطقش از خوش الحانی

و غزل خوانی دست هزار دستان را بر پشت بست و مدایح اولیا رقعه

ناطقه اش ید بیضاء موسی ظاهر و جلوه تازه عیسی را هر ساعت بنیاد بلاغت

نهاد و داد فصاحت داد یعنی

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید | دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

مسقط الراس محیط قم بوده اوایل عمر خود را در روضهٔ رضیه و تربت

زکیه حضرت معصومه علیها سلام الله بکسب فیوضات ظاهریه و باطنیه و تحصیل

علوم عقلیه و نقلیه در خدمت اکابر علمای عامل و اماجد ادبای کامل بسر برد

و چندی هم در دار السلطنه اصفهان بتکمیل علم بدیع و تحصیل معانی منیع گردید تتمه

عمر در طهران شخص شریفش شعرا و ادبا را سر انجمن بود و شعر لطیفش فصحا

و بلغا را افسر سخن دوست و دشمن بفصاحت و بلاغت او معترف بودند شعر

و شاعری و صفات حمیده دیگرش را که چه ستوده خیلی سلیم العقیده بود و درویش
و شیخ و فقیر دوست و بیچاره نواز و سخی الطبع و بهی المزاج و ذکی الذهن مسلکی
خوشی داشت و شیرین بیانش همه جا مرغوب بود و معاش همه را مطلوب
هیچگاه بدگوئی نداشت خوانیم همیشه حق گوئی میشنود و حق جوئی هم محتاج
نیست که من گویم ضمیر است چنان است پاکی طینت و صفای طویت از حسن
باطنش چه بی نور انوار قامت شد نمودار عیان است   و نیز گفته اند آنجا که عیانست
چه حاجت به بیان است مستغنی گفت دل مجاهد فیوضات نامتناهی بود
و قلبش مهبط الهامات الهی همیشه فخر بر ذات محمود میمون خدا داشته غیر ایشان
اگرچه جابر خیر رسته و در مداحی نموده تا جسیاد حمله ملکوتی ذات و خیره صفاتی
صفاتند که شنیده العلماء ورثة الانبیاء مع ایشان همان مع انبیا
و اولیا ارواح العالمین لهم الفداست آنجا یش ذات اقدس سلطان عصر

وسایهٔ خداست و ستایش شخص قدسی صدر اعظم و آیهٔ هدی و این هر دو در حفظ
بیضهٔ اسلام یکدلند و در عتق رقبهٔ انام از سوانح ایام آن یک سلطان عادل است
و این یک دستور باذل مدح هر کدام خدمت بدین است و منت بر تمام
مسلمین اگر نه غالبا اولیاء نعم او بوده اند و شکر نعمت البته وی را هم از حیث
بیمودن و کفران را العیاذ بالله بزرگتر عصیان و موجب سخط و غضب حضرت
سبحان جلت عظمته میدانسته که فرموده اند من لم یشکر الناس لم یشکر الله
در همه حال و همه چیز صبور و قنوع بوده الا در نثار و انشاد مدایح و مناقب
دودمان رسالت و خاندان ولایت که بنهایت حریص و ولوع میبود کمتر شعر
دیگری را میخواند و آن خود را هرگز نمینگاشت و نگاشته نداشت هر کس
نوشته شعر محیط را ندیدند و مدعی رؤیت شود هیچ رأی و عقل متین تصدیق
نمیکند خیلی حافظه خوبی داشت که همه تمام اشعارش را از بر میخواند همان روح

القدس پس آنچه را در مفاخر آل الله و آل الرسول علیهم السلام بر دانش القا
و بر بانش اجرا میکرد بقوه حافظه می سپرد که هنگام حاجت بدون زیاده
و نقصان حضرتش را تسلیم و تقدیم نماید اشعار آبدار و دواوین بلاغت آئین
اُدبا خراسان و شعرا ترکستان را ایچگاه غور بسزا نداشت ولی
غزلهای مبتنی بر عرفان را طوری نغز میساخت و از نقایص میپرداخت که
ترک و تات را مبهوت و مات میکرد و همه جا محبوب القلوب مسموع القول مطلوب
الورود میزیست با هیچکس تعلق و تملق بیجا چنانکه رسم ابنا زمان است نداشت
کس را از معاشرت با او کسل و کاره ندیدیم و هیچوقت رغبت او را بمحارم
و مکاره نشنیدیم در محاورات عرفیه جنگ و جدلی نداشت بمناظرات
عقلیه نظیر و بدلی از بدو ورود بطهران تا بدرود از اینجهان تمام خلطه و
حشر و نشر او با علماء و فضلا و صلحاء و تقیاء بود خاصه اغصان نبوت و

ولایت دفنان سعادت وسیادت که همه را ببندگی وچاکری معروف بود و بهداحی وثناگستری موصوف کال ارادت وصدق عقیدت از با این سلسله جلیله وطایفه نبیله زادهم الله اعزازا واکراما وجلالا واضحترازروز روشن بود وروشنتر از صبح صادق باری تمام مکارم اخلاق آدمیت را دارا بود وعظام محاسن وآداب محبت را دریا زبان حالش همیشه باعلویات وطیبات این بود

یابنی الزهراء والنور الذی	ظن موسی انه نار قبس
لا اوالی الدهر من عاداکم	انه آخر سطر من عبس

در سال یکهزار ودویست ونود وهشت مرا با او سمت مواصلت دست داد واورا با من بنده مصاهرت اتفاق افتاد چون روز عید غدیر بود یکی از دوستان باستان هر دو که ذوق تسلیم داشت وسلیقه مستقیم این چهار مصراع را بتاریخ سور وسرور سرود وآویزه گوش عروس طبع مستمعین نمود

بحریست محیط فضل و دانش گهرش | غلتان گریش زهره سان ماه و خورش
در عید غدیر چون بپا شد عیشش | هم عید غدیر سال عشرت ثمرش

طیب الله ثراه

اوّل جلوس میمنت مانوس چار پس مرز و بوم ایران وارث تخت و تاج
کیان ثالث خورشید و ماه کسری جم جاه جمشید سلیمان دستگاه بیاری
عنایة الله السلطان مظفر الدین شاه ابد الله تعالی عمره و دولته
و اید اعوان ملکه و سلطنته بامر انتخاب صدارت عظمی ادام الله علی
الایام وجوده و رزق الانام الاحتساء و الاقتطاف من افانین مجده و جوده
بسمع ملوکانه همایونی چون بار رقعه بدر منیر و شعشعه مهر عالمگیر از مطلع طبع
و مشرق خیال او سر زده مقبول پیشگاه اعلی گردیده با نعام و تشریف
و تکلف دیوان و لقب شمس الفصحا سر مباهاتش از اوج ثریا گذشت

و در سیم صفر هزار و سیصد و هفده عالمی را غریق محیط اندوه و تأسف
گردانید و از دنیای فانی بسرای جاودانی و رحمت و مغفرت سبحانی
واصل گشت و آن گنج دین و دانش در ارض اقدس شیخان قم بخاک رفت
این چهار مصراع را شهدی که یکی از شیرین زبانان عهد است در تاریخ
وفات محیط گفته است

آوخ چو ازین سراچه پُر زحمت	زد غوطه محیط در بحار رحمت
باید به سال فوت او شهدی گفت	شمس الفصحا گزیده جا در جنت

تاریخ ارتحالش را ارتجالاً طبع ثریا هم بنظم این دو بیت پرداخت
که حاوی اسم و لقب و تخلص اوست

بُرد چو شمس الفصحا را بساط	مهر محمد بجهان زین بسیط
بایکی از زُدی وفا مجد گفت	رحلت شمس الفصحا محیط

زیاده از یک قرن مستلی و موروثی تمام بنین و بنات خاندان عظمت

ارکان حشمت بنیان معیر الممالک مغفور مبرور مرحوم محیط قدس

سره بوده با کمال راستی و درستی و امانت و دیانت که از خصایص آن

وجود سعادت نمود بوده و بآن اوصاف اتصاف داشت در سفر و حضر

و غیاب و حضور بکفایت مهمات و انجام خدمات مرجوعهٔ ایشان خودداری

نمیتوانست این خانواده جلیله هم الحق در رعایت جانب و حفظ مراتب

او جهدی کافی و اهتمامی وافی داشتند و دقیقه از دقایق انعام

و اکرام را درباره اش مهمل و نامرعی نمیگذاشتند تحمل و تکفل تمام لوازم

زندگانیش از خانه و خواسته و مایحتاج زمان صحت و سقم و سوک و سور

بوده و همه او بعهدهٔ عطار ایشان بوده و بوجه اتم و اکمل چنانکه بزرگی

این دوده و هستوده را باید و شاید هیچیک با او مضایقتی از هیچ نوع محبت

نی فرمودند ویژه جلیل النسب جمیل الحسب المنتخب المنتجب من الام
والاب عظیم الشان کریم الطبع سلیم القلب عدیم المثل شبل خلافت کبری
مهر صدارت عظمی سلالهٔ عصمت دولت نقادهٔ ناموس سلطنت نوادهٔ
سلطان سعید شهید رضوان وساده زادهٔ آزادهٔ معیر الممالک خان
فخامت توامان آقای دوستعلی خان اعتصام السلطنه وزیر مخزن
دام مجده وعلاه که گنز مروت است وکان فتوت جوانی است بعقل
وتدبیر پیر و در جوانمردی وهمت بی نظیر جامع شیم جمیله نیکان است و
دارای همه جبلیهٔ بزرگان پاس حقوق استاد خویش یعنی آن پدر معنوی را
در هر حال از دیگر فرزندان بیش است وجدش در صیانت و اعانت
فرزندان او از همگان بیش همگان را بدل وجان مینوازد وهمواره
باضعاف رستی هریک میپردازد دستگاه پروردگان خیال وزادگان

طبع محیط را با لؤلؤ عمّانی و یاقوت رمّانی همسنگ نمیکند و این جواهر
گرانبها را با آن سنگها در یک ترازو نمینهد   من بندهٔ نگارنده
در جمع این شمل و ترتیب این نظم دیرگاهی است هوای مشوّش
داشتم و نعل دل در آتش و شیرگان خاطر شمس الفصحا را که از بنات
النعش پراکنده تر بود چون عقد ثریّا گرد آورده و با حسن الوجه مرتّب
و منظم کرده ام بپایمردی همت و دستیاری موهبت ایشان بوده اگرچه
با فقد استطاعت و قلّت بضاعت بلی قاید محبّت و اشارت عنایت
او کمیت قدرتم لنگ بود و شاهد مقصود بدین وجه روی نمینمود همچنین
بصرافت طبع این کتاب مستطاب را که من اوله الی آخره موشّح است
ببدایع آل عصمت و طهارت و الحق حقیق ان یکتب بالتبر علی الاحداق
لا بالحبر علی الاوراق و بدین وضع خوش و طرز دلکش میتوان گفت

اول کتاب مطبوع است ہمت گماشته و مبالغ خطیر مصروف داشت لله دره و در قائله ارجوکه در صفحهٔ روزگار دیوان لیل و نهار بماند سالها این نظم و ترتیب

چون مرحوم ثریا رنجی در مجموعه و تصحیح و استکتاب دیوان مرحوم محیط کشید و عمرش بانجام آن کفایت نکرد مقتضی چنان بود که از حال او نیز مختصری مندرج شود محض یادگار و هی هذه

بحمد الله تعالی و شکر علی آلائه و بعد چنین گوید ضیا لشکر تتی دانش که چنانچه گفته‌اند بدیدار کردیم سخن نخست از آسمان بفرود شد و دگر این سخن گستران از فرود و بر آسمانش بردند استاد دانش پژوه (شمس الفصحا محیط) سخن سنج بیهمال بود ناقدی که اسلوب گفتار نیک

شناسد و برروبت حسن التسبک و انجام رود و آئین نغزگفتاری نکو داند که وی

چنان بودی و برتر از آن و اگر از مشاعر و شویعره دگر بار از یان که عاریت آوران

و سخن دزدانند در شاعران خلطها زفتی این صنف نیکو گفتاران را جایگه بالا شدی و خیمه

بر ساحت گردون زدندی که گفته اند (تحقیق سخن سنج نخیزد ز سخن دزد

تعلیق رسن باز نیاید ز رسن تاب) و البته صلت گران یافتندی چون آن

اوستاد که بنغز نه صلت بار پیل همی یافت و دیگران از زر ناب داشت و غلامان

دیداری با جامه های زرین و حکایت آن شیرین گفتار شاعر سیستانی با بو المظفر

میر چغانیان مشهور است چنانکه دقیقی بدین دو حال در چکامه اشارت راندی

آن ملک نیمروز که چغانیان ستد	باستان نامه نگر چون یافت نعمت عنصری
تازیان داغگاه بو المظفر را گرفت	مرد سلگزی با دو بیت نغز از لغت دری

از آنان بگذشت رحمة الله علیهم و از ما نیز بگذرد که جهان در گذر است

(محیط) سقی الله رمسه باری در شب چهارم صفر الخیر به ری در گذشت در عام

سبع عشر و ثلاثمائة بعد الالف من الهجرة وی صهر مجد الادبا شریا ی معفور بودی

و شریا گفتار محیط مجموعه ساخت از آنکه نیک به کاخ و کالای وی محیط بود و مر دیوان ورا

دیباچه نگاشت و زین فزون نتوانست بدست کردن و مرد بسیار سخن داشت و نماند

از آنکه بدفتر نبود و بچندین کرت این ره و زبده بنمودمی و بروی بخواندمی (ما ثبتت

الاقلام لا تطمع فی دروسه الایام ولولا الکتب المدونة لبطل کثیر العلم والفکر

و تغلب سلطان النسیان علی سلطان الذکر) والبته نمی شنود که غرور حافظه ورا

از حاجت دفتر و تدوین استغنا بخشوده بود و آنچه از گفتارش بدست کردند بزرگ

امیر خردپرور دانشمند اعتصام السلطنه بطبع اندر مقرر داشت و قلم از شرح محامد

و اوصاف این امیر عالی همم که درگلش چهبد دانشمندان است و کوشش مطالب

سخن گستران باز دارم و کلک من این نتواند خود بتحقیق باز نمود هر دفاتر و نامه های تاریخیان

زمان نام این سلسلهٔ عالیه بنگارش است و مآثر اسلاف آنان یکان یگان باز نموده نشده
(موصولة الاسناد بالاجداد) ثریا در غرهٔ ربیع نخستین بسالی پس از قضای محیط
بمینو شتافت و مولد قزوین بود و ولادت در یکهزار و دویست و پنجاه هجری
غالبا در آغاز به پیشگاه پسندیده قضا نگارش میکرد بشرعیات و ما یتعلق بها بویژه در حضرت
حجة الاسلام مبرور رضی آقا سید صادق طباطبائی نور الله مضجعه و نیک ذوق و دعا
و دوستدار مزح و طیبت بود و با شاعران و سخن آوران مناظرات و مطایبات فراوان
بودیش روزی ثریا برسید با چکامهٔ بدین مطلع   سپهر واژون اوضاع باژگونه اساس
بفقر و فاقه مرا میدهد بیچاره هراس   و در قافیتی (مقاس) رانده بود بضرورت
و چون بازپرس رفت بگفت شاعری است از مخضرمین مجلسیان سخت براغالیدند
از آنکه ادیبان بودند و در شاعران تازی مقاس کس نشنوده بود بنجاحه (استاد
اسیری) که بروی فسردن خیرگی می نمود و ماجرا سخت دراز او فتاد و بهر جا که ثریا را

دیدار کردندی مولانا مقابش همی گفتند و دم نیارستی کشیدن هرچند نغز تنها گفت و

البته پذرفته نبودی این بود تا روزی سخن‌سنجی (امیری) بیاورد و بر جمع فرو

خواند و نیک بسروده بود بدین مطلع (در کاروان نواخت درای آهنگ

شب برکشید خیمهٔ نیلی رنگ) تا بدانجا که (تابید پرتوی کلنگ از خور بشد

چون رشته‌های سیم ز شنشاهنگ) ثریا یکباره غریو برداشت و دل از غم

تهی کرد و بر شنشاهنگ بپیچید و پس امیری را مولانا شنشاهنگ همی خواندند و

بخواندیم هرچند بر صحت بود لیک بجرم تعقید مأخوذ بودی و روز بدین طیبت

همی گذشت و امیری نیک برشده بود ما دقیقه یابند و با من همین معاملت

رود که بباقی بدست کردند از گفتار من و هی هوه (چنین چکامه که خود فخر

باستانستی نکرده اند یک از باستانیان انشی نه بر نعمان

این خواند تابعه جعدی نه در هرم بسرود این زهیر بوسلمی

نه برشنوند آل مهلب از خطل	نه هوذة بن علی الیمانی از اعشی
مرا روایت خویش است در سرود سخن	دخول و حومل شناسمی و سقط لوی

ورودی سخن در این مصراع با ملک الضلیل امرء القیس بن حجر الکندی شاعر جاهلین داشتمی هرچند نیکو بود لیکن بطیبت بر سقط لوی غوغا کردند و مرا مولانا سقط اللوی همی گفتند و خود این چیزها از شاعران و سخن آفرینان نکو افتد و در تذکره ها سپس بنگارند با عصار مستقبل و نشاط کنند و رحمت فرستند بر نوادر و مناظرات و آن مطایبه ها که در فرزدق و جریر و اخطل و امثال آنان رفتی اگر کس نگرد داند چگونه شیوا است و امروز ثریا در آن جهان است و امیری در آذرآبادگان و من در ری بجایم وکنا باجتماع کالثریا وصیرنا الزمان بنات نعش بو العجب که وقتی ثریا را با او پیوستاد نغز گفتار (روشن) که او نیز بدرود جهان کرده خاطر تیره شده و آئینه مهر غبار گرفت و کدورة از دو جانب بر آمد

درویشان این قطعه بسروده بود در تهمت وی بدین مدعا که افکار من شایع کند بنام

خویشتن و معاذ الله هرگز چنین نبودی تعالی شانه عما یقولون و آن قطعه این است

پردگیان خیال من که زدندی	طعنه زنا سفتگی بلولوی لالا
بازی ایام و دستبرد زمانه	برد و درآورد شان بعقد ثریا

و ثریا را البته رتبت سخن عالی تر از آن که چنین مظنت در کار وی رود و جز

مجد الادبا دیگر شاعر را تخلص ثریا بودی هم بعهد وی و هو حسین بن تقی بن علی

محمد بن آقاسی الهروی نکو استادی بود ادیب و فاضل و توانا و طبعی چون دریای

عمان و ترجمه وی با آن سخنان نغز در تذکره من بشرح مضبوط است و مشاجرتها

مر این دو استاد را در جهت این تخلص رفتی و بعث آزردنی بود از آنکه بس بود

بعهدی یک نام بر شاعری دو سه باشد چنانکه بر نظامی عروضی و نظامی

اثیری و نظامی منیری خود عروضی گوید در خدمت ملک الجبال بودم و امیر عمید

صفی الدین بود بلفظ پادشاه رفت که نظامی را بخوانند امیر عمید گمان کرد نظامی
منیری است چون نشستم عمید گفت نظامی نیامد ملک فرمود در فلانجا نشسته عمید
گفت من این نظامی را نمیگویم پادشاه گفت جز تو نظامی هست گفتم بلی و این ابیات

گفتم

در جهان سه نظامیم ای شاه	که جهانی ز ما بافغانند
من بورسا به پیش تخت شهم	وآن دو در مرو پیش سلطانند
گرچه هر سه چون روان سخن گویند	ور چه همچون خرد سخن دانند
من شرابم که شان چو دریابم	هر دو از کار خود فرو مانند

ملک فرمود کان هر سه بورسا را از این عید تا عید گوسفند کشان بتو دادم (انتهی)

عجیبه اتفاق وقتی در منازعت تخلص

فرا یاد دارم بدان اوان که تذکرهٔ شاعران مینگاشتم موسوم بتذکرهٔ صدر
اعظمی مرا عادت بودی که بهر آدینه بکاخ اندر نشستی از بگاه و از هر کرانی

اوستادان با ترجمه‌ها و نسخه‌های چاپنه نغز در میرسیدند تا درج کرده
آید و حق آنان بسزا گذارده شود قضارا بر عادت این دو ثریا بیامد
و سخن دگرباره بر تشاجر تخلص همیرفت که هم بگرمی آن هنگامه در یکی
ژنده پوش دستار سکزیانه بنهاده و موزه خراسانی پوشیده و بر رسید
و گفت شاعرم و از رستاق نیشابورم و میگفت تخلص ثریا دارم و آن
هردوان غضبان بروی مینگریستند و میخواستند بر سر آن مردک
کوفتن و مرا از خنده یارای سخن گفتن نبود و این بیت قاآنی همیخواندم

امسال گویی از اثر باد فرودین	جای سمن ثریا میروید از زمین

والسلام خیر ختام و نسئل الله التوفیق و ان یعصمنا من الخطاء والزلل



بسم الله الرحمن الرحیم

در خور حمد و ثنا بار خدائی است کریم — که ز خوان کرمش بهره برد دیو رجیم

نیک و بد را ننمود از در احسان محروم — سلطنت داد بفرعون و نبوت بکلیم

آیت بخشش او نقد روانست و خرد — چشم بیننده و گوش شنوا قلب سلیم

احد است و صمد و لم یلد و لم یولد — حاکم منتقم و عادل و علام و حکیم

آشکار است بر او راز نهان همه کس — که سمیع است و بصیر است و خبیر است و علیم

همه عمر اگر بنده کند معصیتش — بیکی توبه ببخشد که غفور است و رحیم

غیبها داند و هرگز ندرد پردهٔ کس / عیبها بیند و پوشد همه ز الطاف عمیم

نبرد روزی مجرم بگناهان بزرگ / ندرد پردهٔ عاصی بمعاصی عظیم

بی عنایاتش اگر طاعت کونین تو راست / هان مشو غره که هست از بدی خاتمه بیم

با عطیاتش اگر جرم دو عالم داری / دار امید بهشت ابد و دار نعیم

رحمت بیحد او مید هدم مژدهٔ خلد / گرچه از کردهٔ خود هست مرا بیم جحیم

مالک الملک ابد خالق ابدان و نفوس / که ز فیض ازلی زنده کند عظم رمیم

دولت بی سر و پائی بگدایان بخشید / قسمت تاجوران کرد سریر و دیهیم

در خور نعمت او نیست سپاس ثقلین / شکر حادث نبود در خور احسان قدیم

بارالها بشفیعان جزا احمد و آل / درگذر از گنه خلق ز الطاف عمیم

بخش آزادگی از قید علایق همه را / ایمن از وسوسهٔ نفس کن و دیو رجیم

بی نیازش ز کسان کن که سگ تست محیط / سگ خود را نپسندد بدر غیر کریم

در نعت حضرت ختمی مآب گوید

اگر ز نقطهٔ موهوم آمده دهنی — دهان تست در آن نقطه هم بود سخنی

نمود لعل تو اثبات ذات جوهر فرد — رواست بوسه زدن بر چنین لب و دهنی

ستاره سان همه چشمم فلک صفت همه گوش — که بینم آن دهن و بشنوم از آن سخنی

لطیف پیکر او زان نداشت سایه که بود — ز جان زنده دلانش لطیف تر بدنی

برو چو پیرهن تشریف مکرمت پوشاند — نهفت کون و مکان را درون پیرهنی

تو شمع انجمنی دیگران چو پروانه — اگر کنند نکویان شهرهٔ انجمنی

قد تو سرو و دل عاشقان بود چمنش — که دیده است چنین سروی و چنین چمنی

ز شانه زلف شکن در شکن مزن بر هم — که آشیانهٔ مرغ دلی است هر شکنی

مرا بمشک ختن با تو احتیاجی نیست — که چین طرهٔ تو هست مشک را ختنی

حکایت دل درمانده است و ورطهٔ عشق — شنیدهٔ تو اگر شرح موری و لگنی

مرا ببین که گنم توبه را بهانه زجای — مخوان فسانه گرین پیش بود کوتاهی

بعالمی نفروشم تورا که نتوان داد — گرانبها گهری را بکمترین ثمنی

غریب عالم خاکیم سالها بگذشت — در این دیار ندیدیم مردم وطنی

من و مدایح ختم رسل شه لولاک — که نیست خوشتر ازین شیوه در زمانه فنی

نخست فیض ازل اولین تجلی حق — که اوست مظهر فیاض کل بهر زمنی

نبی مکی امی محمد عربی — که هست علت ایجاد هر روان و تنی

محیط مادح احمد خدای باید و بس

مدیح حضرت او نیست حق هیچ منی

در منقبت شاه سریر ولایت حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام

ای دل همین سلطنت فقر شاه باش — بی پا و سر پناه سریر و کلاه باش

با نیستی بساز و غم بیش و کم مخور — بر بیش و کم هر آنچه بود پادشاه باش

تا کی سپید جامه توان بود و دل سیاه
یک چند دل سپید و مرقع سیاه باش

طی طریق پرخطر عشقت آرزوست
وارسته از دو کون چو مردان راه باش

آزادیت هواست ره خواجگان گزین
از خیل بندگان ولی اله باش

در گلشن زمانه اگر گل نمیشوی
خود خار هم مباش خدا را گیاه باش

بگریز در پناه شه اولیا علی
از حادثات دور فلک در پناه باش

ای جان مقیم درگه والای شاه شو
چون عرش خاکسار در آن بارگاه باش

ای دیده کسب نور از آن آستانه کن
وآنگاه نوربخش بخورشید و ماه باش

ما را شفاعتش طلبد چون گناه کار
ای تن مدام غرقه بحر گناه باش

از جان و دل غلام غلامان حیدرم
یارب مرا بصدق ارادت گواه باش

ای عذرخواه نامه سیاهان بروز حشر
جرم محیط را برحق عذرخواه باش

در ثنای عصمت کبرای خدا حضرت فاطمهٔ زهرا علیها سلام الله

ای چهره بر فروخته ات لاله زار عمر
باز آگه بی رخ تو خزان شد بهار عمر

عمرت دراز باد که آمد طرب فزا
بابا در روی و موی تو لیل و نهار عمر

سرو و گلی نیامده چون عارض و قدت
در گلشن زمانه و در جویبار عمر

صبر و قرار عمر تو بودی و بی تو رفت
از کف زمام طاقت و صبر و قرار عمر

هر دم که بی تو میگذرد دیده جای اشک
خون گرید ابحال من زار و کار عمر

آشفته تر ز طرهٔ تو گشته حال من
آشفته تر ز حالت من روزگار عمر

تاری اگر ز طرهٔ تو افتدم بچنگ
آید بدولت تو بدست اختیار عمر

هر کس که دید روز وداع تو واقف است
بر بیدلان چو میگذرد از گذار عمر

هر دم که بی حضور عزیزان بسر رود
انصاف خواندش نتوان از شمار عمر

بگرفته دل غبار کدورت رهستیم
کو نیستی که شوید م از دل غبار عمر

خرّم گذشتگان دوست که جاوید زنده‌اند — جاوید برنخورده کس از شاخسار عمر

غفلت نگر که پیک اجل در رسید و باز — دل بسته به دولت بی اعتبار عمر

فهم سخن اگر ننمائی شگفت نیست — هوشت ز سر ربوده می خوشگوار عمر

خواهی ز خواب غفلت بیدار شد ولی — صهبای مرگ بشکندت چون خمار عمر

با رشته ولای تو لیکن چو بستگی است — از هم گسسته می نشود پود و تار عمر

خورشید آسمان ولایت که پرتوی — ز انوار اوست شمس وجود و نهار عمر

هر تن که عاری است ز تشریف مهر او — باشد دو روزه صحبت او ننگ و عار عمر

اوقات عمر صرف ستایش کنم که هست — این شیوه مایه شرف و افتخار عمر

گر هیچ یادگار نباشد محیط را
این نغز نغمه بس بودش یادگار عمر

در مدح صغر ثقلین و اکبر سبطین حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام

منم که شهره بسرگشتگی بهر کویم — فتاده در خم چوگان عشق چون گویم

هوای گلشن فردوس برده از خاطر — نسیم روح فزا خاک آن سر کویم

چنان ز خویش تهی گشته ام ز جانان پر — که گر ز پوست برآیم تمام خود اویم

عجب مدار اگر مشکبوی شد نفسم — که همدم سر آن زلف عنبرین بویم

هزار سلسله بگسسته ام ز شور جنون — از آن زمان که گرفتار تار آن مویم

بسوی خویش کشم روزگار رفته زدست — اگر بچنگ فتد آن کمند گیسویم

برغم آنکه زند طبل عشق زیر گلیم — حدیث حسن تو بر بام عرش میگویم

درون سینه دلم از طرب برقص آید — در آن زمان که تو بنشسته پهلویم

ترا بتیغ چه حاجت برای کشتن من — که خود هلاک کند آن کشیده ابرویم

مرا ز پای فگنده نیز برده زدست — سپید ساعد آن شوخ سخت بازویم

زبس بروز فراقت گریستم بگرفت — تمام روی زمین را سرشک چون جویم

هزار بار گرم همچو تاک سر بزنی | زشوق تیغ تو بار دگر همی رویم
اگر پیاله گرفتم ملامتم مکنید | بباده رنگ ریا را ز خرقه میشویم
جوالتیم بی ناب و لعل یار کنند | علاج درد دل خود ز هر که میجویم
ز فیض خاک در مجتبی شه کونین | بآب خضر زند طعنه نظم نیکویم
ولی ایزد یکتا دوم امام حسن | که هست مدحت او طبع و عادت و خویم
کرم بتیغ زنند از درش بتابم رخ | که فیض او در دولت گشاده بر رویم
بهر کجا که روم روی دل بجانب اوست | که نیست دیده امید از دگر سویم
چو دست برد سپهرم زپا برآوردن را | طریق بندگیش را بسر همی پویم

مرا بروز قیامت محیط فخر و شرف
همین بس است که مداح حضرت اویم

در مدح رابع اصول دین ثالث ائمه هدی حضرت سید الشهداء ع

نیمه شب بر سرم آن خسرو شیرین آمد / خفته بودم که مرا بخت ببالین آمد

آمد آن گونه که تقریر نمودن نتوان / چون توان گفت تن جان بچه آئین آمد

قامت افراخته افروخته رخ طره پریشش / بهر یغمای دل عاشق مسکین آمد

تلخی زهر غم هجر بامید وصال / بمذاق من سودازده شیرین آمد

همه عمر دمی شاد نخواهم دل ریش / تا شنیدم که مقامت دل غمگین آمد

سخن از قد و رخ و زلف و بناگوش تو رفت / یادم از سرو و گل و سنبل و نسرین آمد

خط مشکین تو چون گرد عذارت بدمید / یادم از گلشن فردوس و ریاحین آمد

فکر دنیا هوس و کسب جنان مزدورست / قرب یزدان نه از آن حاصل و نی زین آمد

دل سودازده طوف سر کوی تو کند / صعوه را بین که بجولانگه شاهین آمد

عرصه دل ز نهیب شه پیل افکن عشق / پیاده از اسب و رخ و بیدق و فرزین آمد

کسب دولت مکن ای خواجه که درویشان را / ترک دولت سبب حشمت و تمکین آمد

مَن و مداحِ شاهی که حسین مُثنیٰ | مدحتش مادحِ وی ختمِ مبین آمد

آنچنان پای بمیدانِ محبت بفشرد | که سرش زیبِ سنانِ سپهِ کین آمد

خامسِ آلِ عبا شافعِ کونین حسین | که غلامیِ درش فخرِ سلاطین آمد

ماسوایش بفدا باد که فرّخ ذاتش | ماسوی را سببِ خلقتِ دیرین آمد

توشهٔ روزِ جزا مایهٔ امّید محیط
شیوهٔ منقبتِ عترتِ یاسین آمد

مزیّن بمدحِ ابوالائمة المعصومین حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام

یک دو روزی در کفم آن سیمِ ساق افتاده بود | یاد آن ایّام خوش کین اتّفاق افتاده بود

بهره گر عمرِ خود بردیم این اوقات بود | کاتّفاقِ صحبتِ اهلِ وفاق افتاده بود

با خیالش بسکه مشغولم ندانستم بعمر | کی وصالش اتّفاق و کی فراق افتاده بود

عقدِ الفت نو عروسِ دهر با هرکس که بست | از نخستین روز در فکرِ طلاق افتاده بود

واعظ شهرم بترک عشق دعوت مینمود
لیک نشنیدم که بس تکلیف شاق افتاده بود

دوش در بزم از فروغ جام و عکس چهر یار
مهر و مه را خوش قرانی اتفاق افتاده بود

دست گر نگرفته بودش همت خاصان شاه
دل ز پا از کید ارباب نفاق افتاده بود

سید سجاد زین العابدین چارم امام
آنکه با غم جفت و از هر عیش طاق افتاده بود

آن مریض عشق کو را تلخی زهر بلا
در هوای دوست شیرین در مذاق افتاده بود

کاش آن ساعت که از تاب تبش میسوخت تن
لرزه بر ارکان این نیلی رواق افتاده بود

بار دادندی اگر حجاب در گاهش محیط
همچو عرش آنجای با صد اشتیاق افتاده بود

موشح بمدح باقر علوم النبیین حضرت امام محمد باقر علیه السلام

بیزم قرب حجابی بغیر دوست ندیدم
چو زین حجاب گذشتم بوصل دوست رسیدم

زلوح دل چو زدودم غبار ظلمت کثرت
جمال شاهد وحدت بچشم خویش بدیدم

زکام خود بگذشتم بخواهش دل جانان
رضای خاطر او بر مراد خویش گزیدم

ز غیر دوست رمیدن بود طریقهٔ عاشق
عجب مدار اگر من ز خویشتن برمیدم

بدور نرگس مخمور لعل باده پرستت
وداع عقل بگفتم طمع ز هوش بریدم

بیمن همت عشقت چه قیدها بشکستم
ز شور جذبهٔ شوقت چه خرقه‌ها که دریدم

ترا بخلوت دل بوده منزل و من غافل
بهرزه در طلبت گرد هر دیار دویدم

بعالمی نفروشم غم محبت جانان
که این متاع گرامی بنقد عمر خریدم

بسان نرگس شوخت مدام سرخوش و مستم
از آن زمان که ز لعلت شراب شوق چشیدم

کمان عشق که گردون کشیدنش نتواند
بیک اشارهٔ ابروی دلکش تو کشیدم

بجز محمد و آلش ز کس امید ندارم
بکامرانی جاوید زین امید رسیدم

ز خاک درگه پنجم امام رفت حدیثی
شمیم روضهٔ رضوان زنش جهت بشنیدم

محمد بن علی باقر العلوم شه دین
که داغ بندگیش از ازل بجبهه کشیدم

بعرض حال چه حاجت بود که هست سلیم | که واقف است بدرد نهان و رنج پدیدم

محیط در حق من ظن بد مبر بخرابی
که مست باده عشق شهم نه مست نبیدم

در ثنای امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیهما السلام

شهی که شیوه درویش پروری داند | رموز سلطنت و سرپروری داند
بقای دولت آن شاه را بشارت باد | که رسم معدلت و دادگستری داند
بماند نام انوشیروان ز عدل بجای | خلاف آنکه بقا در ستمگری داند
ز تیر آه حذر کن که این خدنگ بلا | گذشتن از سپر چرخ چنبری داند
وجود من که از این پیش تیره خاکی بود | ز فیض عشق کنون کیمیاگری داند
کشد بساحل مقصود تخته پاره تن | به بحر عشق هر آنکو شناوری داند
برگذار طلب هر که پا ز سر نشناخت | قدم زدن بطریق قلندری داند

بلند مرتبه فقر در خور آن است ... که پشت پای زدن بر توانگری داند

بیمن مقدم دُردی کشان صاف ضمیر ... زمین میکده با چرخ همسری داند

بدفع فتنهٔ یاجوج غم ز دل ساقی ... بجام بستن سد سکندری داند

دلم ربوده بچوگان طره طراری ... که بردن از مه و خور گوی دلبری داند

نگاه آهوی وحشی خرام کبک دری ... تجلی ملک و جلوهٔ پری داند

ز حلقه حلقهٔ گیسو کند زره سازی ... ز نوک ناوک مژگان زره دری داند

ز زر جعفریش نقد اعتقاد به است ... کسی که مذهب و آئین جعفری داند

ششم امام که ز انوار مهر طبعم ... بهفت اختر رخشنده برتری داند

ز جعفر بن محمد ولی حق مددی ... اگر بذره رسد مهر پروری داند

ز فیض صادق آل محمد است اگر ... محیط طبع ز سخن گفتن دری داند

بهای گوهر والای نغز گفتارم ... سخن شناس و هنرسنج و گوهری داند

در مدح امام هفتم باب الحوائج حضرت امام موسی کاظم علیه السلام

یار برفت و دور از و صبر و قرار شد ز کف — سیل سرشک از پیش گشت روان بهر طرف

تا شده از نظر نهان نقطه خال دلکشش — دایره‌سان بدور دل اندُه و غم کشیده صف

بی رخ و طره‌ات مرا ای مه آفتاب رو — روز سیاه شد ز غم دیده سپید از اسف

شعله آفتاب شد تیره ز دود آه من — تا مه عارضت گرفت از خط مشکسا کلف

زیبد اگر بعالمی فخر کنی که سالها — مادر دهر ناورد همچو تو نازنین خلف

یار کمان کشید و من دل بر او بچابکی — آمد از ین کشاکشم تیر مراد بر هدف

هر که بغیر عاشقی پیش گرفت پیشه‌ای — کرد بباده زابلهی عمر عزیز را تلف

از خط جام ساقیا آیت مغفرت بخوان — بخشش دوست را سبب لغزش ماست لاتخف

گردش آسمان مگر گوهری سخن شده — آنکه نیارد از سفه فرق زمرد از علف

بهر نشاط قدسیان زهره بجام آسمان — نظم طرب فزای من خواند بیانگ چنگ و دف

هشت بهشت را بها مدح امام هشتمین | موسی کاظم است و من آمده ام بهاء نجف
والی دین ولی حق آنکه نموده از ازل | عرش ز فرش درگهش کسب سعادت شرف
دل صدف است و گوهرش مهر گرانبهای او | بهتر ازین گهر دگر هیچ نپرورد صدف

کاش محیط چون شود خاک برغم خارجی
خاک وجود او برد باد صبا سوی نجف

در منقبت ضامن الائمه و ثامن الائمه علی بن موسی الرضا علیه السلام

نسیم روح فزا از دیار دوست رسید | که کشتگان غم هجر را روان بخشید
بهار آمد و بهر نثار مقدم او | فشاند ابر بهاری ز دیده مروارید
چو عارض و خط دلجوی دوست سبزه و گل | بشاخسار شکفت و ز جویبار دمید
قدح نهاده بکف لاله شد بطرف چمن | زمان عشرت و فصل گلست و دور نبید
بیا و جور رها کن بشکر این نعمت | که سرو قد ترا حد اعتدال رسید

ندیده هیچ زیانی هزار سود ببرد — هر آنکه گنج ولی را بنقد مهر خرید

غلام همت آن خواجهٔ خردمندم — که درک فیض و سعادت بکسب مال گزید

ز تند باد حوادث فتاده کشتی دل — در آن محیط که او را کرانه نیست پدید

من و ملازمت آستان پیر مغان — که جام جم بگدایان آستان بخشید

مراز باده غرض مهر احمد و آل است — که دل ز ساغر وحدت گه الست کشید

همای همت من شاهباز اوج شرف — ببال شوق سوی آشیان قدس پرید

چو طفل طبع مرا تا در مشیت زاد — بمهر عترت پاک رسول ناف برید

زبان بمدحت سلطان دین رضا بگشود — ز پیر عقل چو آموخت طرز گفت و شنید

شه سریر ولایت علی بن موسی — که جام زهر بلا را کشید و دم نکشید

امام ثامن ضامن که میتواند کرد — بیک اشاره بهر لحظه نه سپهر پدید

ولی ایزد یکتا که دست همت او — بهار قفل مهمات خلق راست کلید

محیط از شرف بندگی آل رسول
بدولت ابد و ملک لایزال رسید

در مدح ذات اقدس باب المراد حضرت امام محمد تقی جواد علیه السلام

بکجاست زنده دلی کاملی مسیح دمی | که فیض صحبتش از دل برد غبار غمی
خلیل بت شکنی کو که نفس دون شکند | که نیست در حرم دل بغیر او صنمی
زکید چرخ در آن دور گشت نوبت ما | که نیست ساقی ایام را بسر کرمی
زمانه خرمن دانش نمیخرد بجوی | بهای گنج هنر را نمید هد درمی
مباد آنکه شود مشغله خوی کامروا | که هر زمان کند آغاز فتنه و ستمی
گذشت عمر و دریغا نداد ما را دست | حضور نیم شبی و صفای صبحدمی
قسم بجان عزیزان بوصل دوست رسی | اگر از این تن خاکی برون نهی قدمی
خلاف گوشه نشینان دل شکسته مجو | که نیست جز دل این قوم دوست را حرمی

غم زمانه مخور ای رفیق باده بنوش
که دور چرخ نه جامی گذاشته بکجی

ز بینوائی و دولت غمین و شاد مباش
که دور زمانه نماند گدا و محتشمی

ز اشتیاق بلند آستان شه هر شب
فرا زعرش فرازدم ز آه خود علمی

بخلق آنچه رسد فیض از آشکار و نهان
ز بحر جود شه دین جواد هست نمی

محمد بن علی تاسع الائمه تقی
که بحر همت او هست بیکرانه یمی

بدان خدای که باشد ز کلک قدرت او
سواد هستی ما سوی رقمی

که با ولای شفیعان حشر احمد و آل
محیط را نبود از گناه خویش غمی

شهان کشور نظمیم ما شنا گویان
اساس سلطنت ماست دفتر و قلمی

در مدح امام دهم حضرت امام علی نقی العسکری علیه السلام

هر رفت غم دل هوایی تو بیرون ز سر نکرد
ترک طلب نکرد و خیال دگر نکرد

چشمم سپید شد بره انتظار دوست — از گرد رهگذار تو قطع نظر نکرد

بگذشت عمر و پیر و قد من دمی ز مهر — بر جویبار دیده گریان گذر نکرد

شمع وجود بی مه رویش نداد نور — نخل حیات بی قد سروش ثمر نکرد

در سنگ خاره نالهٔ من رخنه کرد لیک — سختی نگر که در دل جانان اثر نکرد

بد عهدی زمانه نظر کن که آسمان — گردش دمی بخواهش اهل هنر نکرد

دل در جهان مبند که این تند خو حریف — با هیچکس شبی بمحبت سحر نکرد

معمار دهر کار گدا این بنا نهاد — گر تند باد حادثه زیر و زبر نکرد

دنیا متاع مختصری غم فزا بود — خرم کسی که میل بدین مختصر نکرد

فرخنده بخت آنکه در این عاریت سرا — جز کسب نیکنامی کار دگر نکرد

دل با ولای حجت یزدان دهم امام — از کید نه سپهر مخالف حذر نکرد

سلطان دین علی نقی آنکه آسمان — سر پیش آستانش از شرم بر نکرد

ترک مراد خاطر او را رضا نگفت / اندیشهٔ خلاف رضایش قدر نکرد

خورشید آسمان ولایت که ذره‌ای / بی مهر او بعالم امکان گذر نکرد

انوار فیض عامش بر ذره‌ای نتافت / کان ذره جلوه‌ها بر شمس و قمر نکرد

طبع محیط غیرت دریاست نظم او / هر کس شنید فرق ز عقد گهر نکرد

در مدح امام بحق و ولی مطلق امام یازدهم حضرت حسن بن علی العسکری

دلم که بود ز آلایش طبیعت پاک / گرفته گرد کدورت ازین نشیمن خاک

ملول گشتم ازین همرهان سست عنان / کجاست راه نوردی مجردی چالاک

اگر ازین تن خاکی سفر کنی ای دل / نخست گام نهی پای بر سر افلاک

بلند و پست جهان ای رفیق بسیار است / گهی بچرخ بر[illegible]ت بر خاک

چه نیستی است سرانجام هرچه پیش آید / بهر طریق که باشی مدار دل غمناک

بباده ابر بهاری بدجله میبارد   براه بادیه لب تشنگان شدند هلاک

برواق صومعه را آن زمان شکست آمد   که سر کشید باوج سپهر طارم تاک

نکوست هر چه کند دوستان چه جور و چه مهر   خوش است آنچه دهد او چه زهر و چه تریاک

بکیش اهل کرم کافری اگر ای دل   کنی براه عزیزان ز بذل جان امساک

اگر دهم نرسد بگریبان جامهٔ جان دست   کنم بروز فراق تو تا بدامان چاک

من و خیال خلاف رضای تو هیهات   تو و هوای حصول مراد من حاشاک

زمین دوستی بندگان خسرو دین   ز دشمنی زمانه مرا نباشد باک

ولی حق حسن بن علی شه کونین   امام یازدهم سبط خواجهٔ لولاک

بزرگ آیت یزدان که درک ذاتش را   توان نمودن گر ذات حق شود ادراک

خدیو کون و مکان شهسوار ملک وجود   که بسته سلسلهٔ کاینات بر فتراک

شها وجود دو عالم طفیل هستی تو است   تو اصل فیضی ارواح العالمین فداک

بلطف عام تو دارد محیط چشم امید
در آن زمان که سپارد طریق تیره مغاک

در منقبت سلطان الاولیاء و خاتم الاوصیاء حضرت صاحب العصر والزمان

حدیث موی تو نتوان بعمر گفتن باز
از آنکه عمر شود کوته و حدیث دراز

براه عشق تو انجام کار تا چه شود
برفت در سر این کار هستیم ز آغاز

بطاق دلکش آن ابروان محرابی
که دور از تو نباشد مرا حضور نماز

اگر نه از دل من رسم سوختن آموخت
چرا دمی نکند شمع ترک سوز و گداز

گرت هواست که از خلق بی نیاز شوی
زیادتی مطلب با نصیب خویش بساز

گناه بخت سیه بود و دست کوته ما
وگرنه سلسلهٔ موی دوست بود دراز

نخست گام نهی پای بر سر گردون
چو از نشیب طبیعت قدم نهی بفراز

اگر سعادت جاوید بایدت ای دل
نمای شرح حقیقت سخن مگو ز مجاز

حدیث لیلی و مجنون عامری بگذار
مخوان فسانهٔ محمود غزنوی و ایاز

مدیح مظهر حق مظهر حقایق گوی
ثنای حجت ثانی عشر نما آغاز

مسمی ختم رسل خاتم ملائکه است
نهان ز دیده و بر حضرتش عیان هر راز

سلیل خسرو دین عسکری شه کونین
ولی حق شه دشمن گداز و دوست نواز

امام منتظر خلق حجت موعود
که هست چشم جهانی بر ره گذارش باز

پناه کون و مکان صاحب الزمان مهدی
ولی قائم بالسیف شهسوار حجاز

خجسته نامش از آن بر زبان نمی آرم
که روزگار رقیب است آسمان غماز

ز خوان نعمتش وحش و طیر روزی خوار
بشکر موهبتش جن و انس هم آواز

باوج جاهش جبریل عقل می نرسد
ببال شوق کند تا ابد اگر پرواز

شها حقیقت وحدت تویی و دور از تو
شد حقیقت و وحدت بدل بشرک و مجاز

ز حال مردم و وضع زمانه ناگفته
تو واقفی و نباشد بعرض حال نیاز

در آن پرده و از یک تجلی رخسار | غبار شرک ز مرآت ماسوی پرداز

محیط زنده شود بعد مرگ گر نشود
ظهور دولت حق را است نوبت آغاز

در مدح و رثاء مغبوط شهداء الاولین و الآخرین الا انبیاء و المرسلین حضرت عباس

آن قوی پنجه که آزردن دلهاست فنش | انتقی هست نهان با دل غمگین منش

جان رسید بلب از دوری جان بخش لبش | دل بتنگ آمده از حسرت نوشین دهنش

آنکه میگفت بود حاصل ایام دمی | گشت زانفاس خوش دوست مسیحی سخنش

هرکه دارد چو تو زیبا رخ و نیکو قامت | نیست حاجت بگل گلشن و سرو چمنش

گر بغرد و پس برندش غم غربت دارد | نیک بختی که بسر کوی تو باشد وطنش

دوش در طرف چمن بلبل شیدا میگفت | نوبهار آمد و افسرده دلم زآمدنش

باغ ماند بصف ماریه و لاله و گل | بشهیدان بخون غرقه گلگون کفنش

بود در ماتم سقای شهیدان گرید | که همه عسکر بود دیده گریان چمنش

نور حق ماه بنی هاشم عباس که هست | مهر او شمع و دل جمع محبان گلشنش

زور بازوی یدالله ابوالفضل که هست | چنگ ضرغام قضا پنجهٔ دشمن شکنش

حامل رایت و میر سپه عشق که داشت | قوت سیل اجل همت بنیادکنش

دستش از تن که بریدند کف محکم بود | رشتهٔ بندگی و مهر امام زمنش

گفت در ماتم آن شاه شهیدان گریان | دید افتاده چو در معرکه پرخون بدنش

شد کنون قطع امید من و پشتم بشکست | بعد از این وای بحال دل و رنج و محنش

از خیال تو بشد خواب بچشم من و خفت | آنکه دیدم تو بیداری شب بود و فنش

تا دم آمد لب خشکیده و چشمان ترش | جگر سوخته از غم دل خون از حزنش

بفرات آمد تا آب برد سوی خیام | بهر یاران جگر سوختهٔ ممتحنش

گر دو کف آب چو می‌برد بنزدیک دهان | بود خشکیده زبان چون ز عطش در دهنش

جلوه گر گشت لب خشک برادر بر او / تازه شد اندوه دیرینه و رنج کهنش

ریخت آب از کف و لب تشنه برون شد ز فرات / سخنی گفت که آتش زده در جان سخنش

گفت این شرط وفا نیست که من آب خورم / سوخته زاده زهرا ز عطش جان و تنش

زان نبرد دشمن دین سوی شهیدان دگر / که میسر نشد از معرکه بر داشتنش

بر گرفتن نتوان پیکر آن کشته ز خاک / که نه تن ماند بجا و نه تن پیرهنش

هر که در ماتم عباس بگرید چو محیط / هست امید شفاعت ز حسین و حسنش

در مدح اول و اجمل و اشجع و افضل شهدا کربلا علی بن الحسین الاکبر علیه السلام

ای لعبت فرخ رخ فرخنده شمایل / دلها بتو مشتاق و روانها بتو مایل

افتاده تیر نگهت عارف و عامی / دلداده چشم سیهت عالم و جاهل

بر پای دل از سلسله موی تو زنجیر / بر گردن جان از سر زلف تو سلاسل

از جور غم هجر تو دست همه بر سر — در خاک سر کوی تو پای همه در گل

در حل یکی عقده ز موی تو بماندیم — با اینکه نمودیم بسی حل مشاکل

بخشای جان بخش که ما سنگدلان را — در نقطهٔ موهوم شده مسئله مشکل

مجموعهٔ خوبی شده زانکه وجود — پر گشته ز مهر شه فرخنده خصایل

مرآت جمال ازلی شبه پیمبر — مصباح هدا نور خدا شمس قبایل

مقتول نخستین ز قبیل شه لولاک — کامد غم او ناسخ غمهای اوایل

فرزانه ذبیحی که به میدان محبت — پیش از همه یاران شده در جستن قاتل

محبوب خلیلی که نموده به ره حق — یک مرتبه هفتاد و دو قربانی قابل

از خویش تهی گشته و سرشار ز معشوق — گردیده ز جان دور و بجانان شده واصل

بودی علی اکبر شاه شهدا را — نور بصر و راحت جان و ثمر دل

زان رو شه دین گفت پس از وی که بنامم — ای راحت جان بی تو بجان راغب و مایل

رفتی تو و فارغ شدی از زاده عالم	من ماندم و غم بیتو درین غمکده منزل

در بحر جهان آل علی کشتی توحید	مستمسک این فلک بر در رحمت بساحل

زانوار علی بن حسین بن علی شد	از عرصهٔ دل ظلمت هر و سوسهٔ زایل

چون یار محیط است ولای علی و آل

از زلزلهٔ حشر نگردد متزلزل

در مدح نور دیدهٔ مجتبی و سرور سینهٔ سید الشهدا حضرت قاسم

پی خرابی دل سیل عشق بنیان کن	رسید و کند ز بنیان بنای هستی من

اگر چه کرد خرابم خوشم که میدانم	پی عمارت جان بود این خرابی تن

حجاب چهرهٔ جانان وجود خاکی تست	بر این حجاب شراری ز برق غیرت زن

مقیدان طبیعت اسیر جا دیدند	خوشا بحالت آزادگان قید شکن

گرفته اند ز قید عوالم کثرت	فضای خلوت تجرید شان بود دامن

رسیده‌اند بدانجا زمین همت عشق | که می نگردد شان شک و ریب پیرامن

از این عزیزان عشاق کربلاست مراد | که مالکان نفوسند و تارکان بدن

چو باز روز قصهٔ کربلا بیاد آمد | حدیث ماتم جانسوز قاسم بن حسن

بحیرتم که کدامین غمش کنم تقریر | که بود او را بیرون ز حد بلا و محن

بشرح ماتم او نیست حاجت گفتار | توان ز عشرت وی پی بماتمش بردن

بساط عشرت او بود خاک قربانگاه | وصال دوست شهادت لباس عیش کفن

حنای شادی او خون دیده و دل ریش | سرود عیشش افغان و ناله و شیون

بسوز داغش با آن همه تحمل و صبر | فتاد بی خبر از خویشتن امام زمن

دریغ و آه و از آن دم که در صف هیجا | نشان سنگ ستم گشت آن لطیف بدن

ز منجنیق ستم سنگ بس برو بارید | شکسته تر ز دلش گشت استخوان در تن

نداشت تاب سواری کشید پا ز رکاب | ز پشت زین سمندش بخاک شد مسکن

بزخم بیداد او خاک گشت مرہم \
بباد طلعت او مهر بود سایه فکن

بپرسش غم او خاک کرد دلجوئی \
بشرح حالت وی زخم باز کرد دهن

بخواند خسرو عشاق را که بر گیسو \
زخاک مقدم او زاد ره که رفتن

امیر قافله عشق آمدش بر سر \
سرش ز خاک گرفت و نهاد بر دامن

زآب دیده بشستش زچهره گرد و غبار \
بگریه گفت که ای نور دیده تر من

گران بود که بخوانی مرا بیاری خویش \
کنم اجابت و یاری نیارمت کردن

محیط خواست چه شرح مصیبتش گوید \
رسید برق غم و سوخت نطق را خرمن

در رثاء مظلوم‌ترین شهدا کربلا علی بن الحسین الاصغر روحنا له الفدا

ز زنگ هستی خود پیاده ساز لوح ضمیر \
گرت هواست که گردد زغیب نقش پذیر

براه پرخطر عشق پا منه کانجا \
گذار بر دم تیغ است و راه بر شمشیر

بزندگانی عشاق دل مرا نسوزد | که هست یاد رشان درد و غم معین و ظهیر

از آن بحال مجانین عشق رشک برم | که هست سلسلهٔ زلف یارشان زنجیر

بعالمی نفروشم غمت که کس ندهد | چنین نفیس متاعی بدین بهای حقیر

کرا که محنت و غم شد ز خوان غیب نصیب | نشاط و عیش نگردد میسر از تدبیر

همان حکایت صعوه است و چنگل شهباز | حدیث نیروی تدبیر و قوت تقدیر

توان نمودن هر درد سخت را درمان | بغیر درد جدائی که نیست چاره پذیر

خطا سرودم مرگ است چاره هجران | گرت خلاصی ندهد ز قید هجر بمیر

ترا ز سر حقیقت چو نیست آگاهی | ز جهل نکته بشوریدگان عشق مگیر

دمی امید رهائی مدار در همه عمر | برای آنکه شود در کمند عشق اسیر

خدای هر دم تقصیر من زیاد کناد | اگر محبت خاصان حق بود تقصیر

گواه صدق مقال حق است که نیست مرا | بجز محبت عشاق کربلا به ضمیر

حدیث محنت آن تشنگان غرقه بخون — حکایتی است که نتوان نمودنش تقریر

عجب تر از همه شرح غم علی اصغر — که گر جوان شنود از ملال گردد پیر

بدشت ماریه چون دود آه آتش سوز — شد از درون جگر تشنگان بچرخ اثیر

علی اصغر خود را نهاد بر کف دست — خدیو دین ملک العشق شاه عرش سریر

میان معرکه آمد بر سپاه عدو — بایستاد و از دل پر درد بر کشید نفیر

سرود هست گنه گر مرا بکیش شما — بهیچ کیش ندارد گناه طفل صغیر

دهید جرعهٔ آبی بدین صغیر که سوخت — درون سینه دل نازکش ز قحطی شیر

جواب مقصد شه را کمان گشود زبان — رساند آب بحلقوم اصغرش با تیر

برید حنجر او گوش تا بگوش و نشست — ببازوی شه دین نوک تیر خصم شریر

گلوی خشکش گردید تر ولی از خون — بحلق تشنهٔ اونی رسید آب و نه شیر

تبسمی برخ شاه کرد و رفت ز دست — ببزم قدس زدندش ز بام عرش صفیر

کشید تیر ز حلقوم او شه شهدا | ز دیده اشک فرو ریخت همچو ابر مطیر

فشاند خون گلویش بسوی چرخ برین | بگریه گفت که ای ایزد سمیع و بصیر

فصیل ناقهٔ صالح برتبه برتر نیست | از این صغیر که گردید کشته بی تقصیر

محیط شرح غمی را چسان تواند گفت
که از شگفتی نتوان نمودنش تصویر

مختوم بمدح و نیایش نکته مرد دنیا و عقبی حضرت مالک اشتر روحی له الفدا

مرید عشق نجوید مراد خاطر خویش | خوش است عارف سالک هرچه آید پیش

نکوست آنچه کند دوستان چه جور و چه مهر | خوش است هرچه ز جانان رسد چه نوش و چه نیش

غلام همت آنم که خاطر مجموع | پی دریوزهٔ دنیای دون نگردد پریش

زچنگ حادثه خواهی شکسته دل نشوی | بهوش باش نگردد دلی ز دست تو ریش

ز بندگان طبیعت مجو مسلمانی | که این سیاه دلان کافرند در همه کیش

طفیل هستی یار ند بنده و آزاد | رهین منت عشقند منعم و درویش
بعشق کوش که مردان راه حق بردند | بمین سلطنت عشق کارها از پیش
زعشق مالک اشتر بدان مقام رسید | که قاصر است ز درکش عقول دوراندیش
شه ولایت فرمود بهر من مالک | چنان بدی که بدم من برای سید خویش
برنده تیغی خواندش ز تیغهای خدا | مراین حدیث ز گفتار اوست بی کم و بیش

محیط بندگی بندگان آل رسول
مراست مذهب و آئین مراست ملت و کیش

رباعی

در رتبه یگانه دوسرا ثالث ائمهٔ هدی رابع اصول دین خامس اصحاب
کسا حضرت سید الشهدا ارواح العالمین لهم الفدا چه قدر خوب گفته است

صبر تو فزون ز ممکنات است حسین | خون از عطشت دل فرات است حسین
در عرصه کربلا بهر شه عشق | کاری کردی که عقل مات است حسین



بسم الله الرحمن الرحیم

شکر صفای جام و می لعل فام را — کز باده فرق می‌توان کرد جام را

نازم ببزم دردکشان کز فروغ جام — از هم تفاوتی نبود صبح و شام را

در طی راه عشق چو خامند پختگان — اندیشه کن که حال چگونه است خام را

تحصیل نام از در میخانه کی توان — طوفان خم بباد دهد ننگ و نام را

انصاف خواهی ز تو هرگز شنیده — عاقل باختیار کند ترک کام را

ما را غرض ز باده شراب ولایت است — نی باده که آمده مقصد عوام را

دی بر در سرای مغان ازدحام بود | پرسیدم از مغی سبب ازدحام را

گفتا که هست عید و بعید از پیر دیر | بنموده وقف دُرکشان رطل و جام را

میلاد فرخجسته ساقی کوثر است | آمد نوید فتح و بشارت کرام را

سلطان اولیا شه مردان که حب او | شرط قبول گشته صلوة و صیام را

مولود شد بکعبه و عز و شرف فزود | حجر و حطیم و زمزم و رکن و مقام را

احرام طوف درگه او هر که بست یافت | اجر هزار عمره و حج تمام را

بر خاک آستانه وی هر که جبهه سود | دریافت حق واقعی استلام را

بین صفا و مروه درگاه روضه اش | کن سعی کسب روضه دار السلام را

میکن وقوف در عرفات ولای او | جوئی اگر سلامت یوم القیام را

مقصد ز رمی جمر تبری ز خصم او است | کاین شیوه شاهد است تولای تام را

قربانی منای تقرب که عزت گفت | دید از شراب وصل لبالب چه جام را

بعد از ثنای شاه ولایت علی رواست
گفتن مدیح صدر فلک احتشام را

زانرو که عرض مدحت مولی نمود نست
در کیش اهل عشق پستودن غلام را

آن خواجه کریم که زد جاودان صلا
بر خوان جود و فضل و کرم خاص و عام را

فرزانه صدر اعظم اشرف که شه سپرد
در کف تا او زمام تمام انام را

در دفع خصم مملکت و حفظ داد و دین
کلکش نموده کار برنده حسام را

زان شد امین سلطان کز پاک گوهری
جز در ره امانت ننهاده گام را

دایم محیط از کرم شاه اولیا
خواهد دوام دولت صدر الکرام را

در میلاد سعادت بنیاد امام زمان علیه الصلوة و السلام

عید است و کرده دلبر من دست و پا خضاب
خوش رنگ تازه ریخته از بهر دل بر آب

دارد برای بردن دل شیوه ها بچشم
ریزد بر آب رنگ و برد دل ز شیخ و شاب

تنها نه من ز نرگس مستش شدم ز دست | بر هر که بنگری ز همین باده شد خراب

ماه هلال ابروی من بر فروخت چهر | وز پرتو جمال بزد راه آفتاب

پیمانی است در میان دل و لعل آن نگار | باقی است از برای یکی بوسه شکر آب

عیدانه را ستانم امروز بوسه | زآن لعل لب که ریزدم از کام شهد ناب

شد سال نو ز دست مده باده کهن | این آب زندگی است در ایام دیریاب

آمد بهار و روز گل است و زمان مل | ساقی بیار باده به بانگ دف و رباب

از سبزه شد بساط زمرد بسیط خاک | وز گل فشاند لؤلؤ لالا بر آن سحاب

از بهر دلربائی عشاق بیقرار | سنبل بتار طره در افکند پیچ و تاب

ز افغان عندلیب و هیاهوی می کشان | بیدار چشم نرگس مخمور شد ز خواب

همچون صنوبر قد جانان بچشم من | افکنده سایه سرو سهی در میان آب

ذرات کائنات برقصند در سماع | از یمن مولد ملک مالک الرقاب

کهف امان پناه جهان صاحب الزمان — شاهی که سوده بر فلکش جبهه بر جناب

مهدی ولی قائم موعود و منتظر — آخر امام و یازدهم نجل بوتراب

عنوان آفرینش و فهرست کن فکان — کز دفتر وجود بود نسخه انتخاب

با پایه عنایت او پایه آسمان — در سایه حمایت وی تابد آفتاب

هستند ریزه خوار ز خوان عطای او — از پیل تا به پشه ز شهباز تا ذباب

راعی شود ز معدلتش گرگ بر غنم — غالب شود به مملکتش صعوه بر عقاب

بی امر او نریزد یک برگ از درخت — بی فیض او نبارد یک قطره از سحاب

باشد که تجلی یزدان بی مثال — آن ذات حق نما چو برون آید از حجاب

گیرد ز عدل و دادش آرام روزگار — از ظلم و جور کیسه دهر گاه انقلاب

حصر محامدش نتوان کرد از آنکه هست — نطق الکن و محامد بیحد و بی حساب

درمانده ام اغثنی یا صاحب الزمان — یا خاتم الائمه و یا تالی الکتاب

بگشا درِ عطا ز کرم بر رخ محیط
ای بی کفِ عطای تو مسدود فتح باب

در مدح امام الانس و الجان صاحب العصر و الزمان علیه السلام

ای پایهٔ جلال تو آنسوتر از جهات — برتر بود مقام تو ز ادراک ممکنات

جایی رسیده‌ای ز جلالت که آمده — در عالم تصور ذاتت عقول مات

فرخ سلیل حجت حق عسکری توئی — جد تو هست ختم رسل فخر کاینات

هستی تو نخبهٔ عرب و زبدهٔ عجم — بابت ز طیبین بد و مامت ز طیبات

ای برترین سلالهٔ ازواج محترم — ای بهترین نتیجهٔ آباء و امهات

دامان عصمت تو مبرا بود ز عیب — ز اصلاب شامخاتی و ارحام طاهرات

فرخنده درگه تو بود ساحل امید — در بحر روزگار توئی کشتی نجات

بگشوده فیض عام تو بر چهره سوی — ابواب جاودانهٔ عطیات وافرات

بر زهر بر دمند اگر نام مهر تو — مانند آب خضر شود مایهٔ حیات

خوانند گر به آب بقا وصف قهر تو — چون زهر جانگزای شود مورث ممات

میخواست مظهر لطف و قهر تو را حق نشان — ایجاد کرد دوزخ و جنات عالیات

در رتبه ما سوی همه جسمند و تو روان — نی نی خطا سرودم هان صفت تو ذات

باشد که تجلی یزدان ظهور تو — حق راست در وجود تو هر دم تجلیات

نبود ولی قائم بالسیف جز تو کس — هم صاحب الزمانی و هم مالک النجات

هستی امام غائب و مهدی منتظر — ای مظهر غرائب آثار و معجزات

از پا فتاده ام ز کرم دست من بگیر — یا ناصر الاحبه یا حامی الولات

نبود مرا ز کار فرو بسته غم که هست — دست گره گشای تو حلال مشکلات

دستی بر آر و ریشهٔ کافر دلان بکن — یا قاهر الاعادی یا قامع الطغات

یا خاتم الائمه یا هادی الامم — یا مبدا الهدایه یا منتهی الهدات

در حضرت تو حاجت اظهار حال نیست / باشد چه احتیاج بتوضیح واضحات

دارد ز لطف عام تو چشم کرم محیط / ای ریزه خوار خوان عطای تو کائنات

گوید بدین امید ثنایت که روز حشر / انعام او بروضهٔ رضوان کنی برات

در خورد حضرت تو نباشد ثنای من / ای عاجز از بیان ثنای تو ممکنات

هر دم تورا نثار فرستند قدسیان
از بارگاه قدس تحیات زاکیات

در نعت ذات اقدس و وجود مقدس حضرت خاتم النبیین و سید المرسلین

اول صبح دم آخر دوران است / هله عید آمد و روزی خوش و فرخ تهنیت

هر کرا مینگری سرخوش صهبای سرور / هر کجا میگذری بزم نشاط و طرب است

آید از هر شجری صوت انا الله در گوش / چشم دل باز نما گاه تجلی رب است

همه سکان سماوات هم آواز شده / زهق الباطل جاء الحقشان ورد لب است

گشت مولود بدین روز مهین فرزندی — که وجودش سبب خلقت هر ام و ابست

قائل کنت نبیا که مبارک ذاتش — خلقت آدم و ذریه او را سبب است

سید خیل رسل ختم نبیین احمد — شه لولاک محمد که امینش لقب است

حجة الله علی الخلق نبی الرحمه — مصطفی کز همه کون و مکان منتخب است

شیبة الحمد بدش جد و پدر عبدالله — مادرش آمنه و آمنه بنت الوهب است

هفدهم روز مبارک ز ربیع الاول — مولدش مکه در آنجای که نامش شعب است

تافت هنگام ولادت ز جبینش نوری — که فروغ مه و خورشید از آن مکتسب است

از حرم یکسره با پای خود اصنام شدند — که میلادش این واقعه بس بوالعجب است

هجرتش سیزدهم سال ز بعثت بشمار — بعثتش هفتم عشر سومین رجب است

معجز ثابته باقیه او قرآن — آن کلام الله منزل بلسان عرب است

زو عجب نبود شق القمر و ردالشمس — کآسمانهاش چو گوئی بکف از لطف رب است

شب معراجش سابع عشر شهر صیام — بلکه همواره بهر سال و مه و روز و شب است

دین او ناسخ ادیان تمامی رسل — ذات او از همه برتر بعلو حسب است

منظر تابع او روضهٔ فردوس برین — منزل عاصی او نار ذات لهب است

نتوان گفت قدیمش که قدیم ازلی — ذات بیچون خداوند بری از نسب است

حادثش هم نتوان خواند که حادث خوانند — ایزدی ذات ورا دور ز رسم ادب است

فیض پاینده حق باشد و حادث خوانند — فیض پاینده حق را نه طریق ادب است

صهر و ابن عم او اول وصی اوست علی — گر نهیبش تن و جان عدو تاب و تب است

به نبی و علی و آل تولا کردن — مایهٔ امن و امان دافع رنج و تعب است

شرف از مدحتشان یافته تا نظم محیط — قدسیان را ز پی کسب شرف ورد لب است

باد بر آن نبی رحمت و آلش صلوات
تا بود نخل ثمر آور و بارش رطب است

مختوم بمنقبت شاه ولایت علیه الصلوة والسلام

بی رخ و زلف تو دل را روز و شب آرام نیست
با کسی این طایر وحشی بجز تو رام نیست

تا صنم گوید دهد بر باد نام و ننگ عشق
می نداند عاشقان را قید ننگ و نام نیست

عقدهٔ زلف دوتا را بر گشا از پای دل
مرغ دست آموز را حاجت به بند و دام نیست

آتشین می پختگان سخت بی پروا کند
در خور این لقمه هر نازک مزاج خام نیست

ساقیا می ده که از کید سپهر و اختران
هیچکس ایمن مگر در دور رطل و جام نیست

خامه گاه را نیست آگاهی چو زاهد از وجود
دار معذورش اگر زین ماجرا اعلام نیست

تا شنیدم در دم مردن نماید شاه رخ
در همه عمرم بجز یاد در آن دم کام نیست

شاه درویشان علی مرتضی کافلاک را
هر طرف آستانش روز و شب آرام نیست

باخبر از شوق و ذوق و شور مستی محیط
کس بجز صافی دلان رند دُرد آشام نیست

ایضاً بمدح شاه اولیاء ارواح العالمین له الفدا

بی تو نباشد عجب گر ز دل آرام رفت — می‌رود آرام دل چونکه دل آرام رفت

از رخ و زلف تو بود طاقت و آرام دل — بی رخ و زلفت ز دل طاقت و آرام رفت

سعی نمودم بسی در طلب تو ولی — کام میسر نشد عمر بناکام رفت

کوشش بیفایده است بی مدد لطف حق — نیست که کاری از و پیش با برام رفت

دور ز زلف و رخت ای مه خورشید رو — با غم و رنجم بسی صبح شد و شام رفت

پخته نشد هر کرا سینه ز سودای عشق — درین سپنجی سرا خام شد و خام رفت

دیدم در خواب دوش دام سر زلف دوست — مرغ دلم پر گرفت در پی آن دام رفت

شیوهٔ دردی کشی گرچه مذمت مرا — یکسره اسباب زهد در گرو جام رفت

غیر زمانی که شد صرف ثنای علی — جمله به بیهودگی حاصل ایام رفت

مایهٔ آرام دل نام علی شد محیط — رفت ز دل اضطراب تا لب این نام رفت

می طریق طلب باید کردن سپهر
راه نیابد بدوست هر که باقدام رفت

وله علیه الرحمه فی التشبیب والتحبیب

تا ز تاب می گل رویت شکفت
ترک گل بلبل ز سودای تو گفت

از پی آویزهٔ گوش تو دل
با مژه بس دانهٔ یاقوت سفت

آن موحد شد که با جاروب لا
از حریم دل غبار شرک رفت

گرفته شد بوسه را جانان بجان
می ستانم من که ارزان است و مفت

جز هلال ابروان ماه من
دلبری را کس ندیده طاق و جفت

ساقیا می ده که دور حشر می است
بخت شد بیدار و چشم فتنه خفت

چون ثنای شاه دین گوید محیط
پای تا سر گوش شو بهر شنفت

نوبهار جود گر فیض دهش
گلشن ایجاد را گلها شکفت

در منقبت مولای متقیان امیر مؤمنان علیه السّلام

تهی ز خویشم و سرشار آنچنان از دوست | که گر ز پوست برآیم هر آنچه بینی اوست

ز من مپرس بد و نیک وضع عالم را | که هرچه در نظر آید مرا تمام نکوست

نکوست هرچه درآید مرا به پیش نظر | که هیچ پیش نظر نایدم بجز رخ دوست

ز عشق روی توام منع میکند زاهد | بیا و روی نگه کن که سخت تر از روست

حدیث دوستی زاهدان و میخواران | چه خوب درنگری داستان سنگ و سبوست

بچین زلف تو روزی زدم بشوخی دست | گذشت عمری و دستم هنوز غالیه بوست

بچین زلف تو دل رفت و روزگاری شد | خبر ندارم از او در کدام حلقهٔ موست

مرا تعلق خاطر بسرو بالائی است | که بندهٔ قد او هرچه سرو بر لب جوست

مرا بتی است که هرچیز او بود نیکو | نکوتر از همه این یک بود که نیکوخوست

غلام حلقه بگوشان آن تنم که سپهر | فتاده در خم چوگان قدرتش چو گوست

ولی ایزد بیچون علی شه مردان | که مظهر حق و دست و زبان و دیده اوست

محیط ترک ولای علی نخواهد گفت
بجرم عشق اگر برکنند شش از سر پوست

موشح بمنقبت شاه ولایت امیرالمومنین صلوات الله و سلامه علیه

جان ما قابل من قابل قربان تو نیست | ورنه دل بستگیم هیچ بجان جان تو نیست

شاهد حال بود وضع پریشان که مرا | بستگی جز بسر زلف پریشان تو نیست

چون شوم محرم کویت بکنم جامه تن | زانکه این دلق کهن لایق ایوان تو نیست

بیکی لطمه دو صد گوی دل از جای بکند | تا نگویند اثر در خم چوگان تو نیست

هر که شد بسته قید تو زغم آزاد است | بسته بند غم است آنکه بزندان تو نیست

در همه شهر تنی نیست ز صاحبنظران | که دل او هدف ناوک مژگان تو نیست

ز تو ای کان ملاحت همه کس بهره ور است | در سری نیست که شوری ز نمکدان تو نیست

آب حیوان که بود مایهٔ عمر ابدی
چشمه آن بجز از چاه زنخدان تو نیست

روز محشر که ز هوش سخنان میگویند
سخت سوزی است ولی چون شب هجران تو نیست

چون قلم بر خط فرمان تو سر بنهادم
باز گویند که این بنده بفرمان تو نیست

قربت ای کعبهٔ مقصود اگر دست دهد
باکی از بعد ره و خار مغیلان تو نیست

بعد از این آب دهم کشت خود از چشمهٔ چشم
دیگر ای ابر مرا چشم بباران تو نیست

برو ای شیخ که از کبر و غرور ت بارا
گشت معلوم که جز باد در انبان تو نیست

با تولای علی ای همه تن غرق گناه
دل قوی دار که اندیشه ز عصیان تو نیست

روز محشر چو بطومار عمل در نگرند
جز ثنای علی و آل بدیوان تو نیست

یا علی زدی دل و دیدهٔ امید محیط
جز بدست کرم و درگه احسان تو نیست

ای کلام الله ناطق بتمام قرآن
نیست یک آیت تعظیم که در شان تو نیست

ایضاً در منقبت حضرت ابوالائمه و شافع الامه علی بن ابیطالب

چون در چمن چمان شد آن شوخ سرو قامت
در هر قدم بپا کرد هنگامهٔ قیامت

از آب و رنگ رخسار برد آبروی گلزار
بازار سرو بشکست قدش ز استقامت

تو خون خلق نوشی ای شیخ و ما می ناب
انصاف ده از این دو شاید کرا ملامت

در خاکدان گیتی بعیش هر که سر کرد
خواهد بخاک رفتن با حسرت و ندامت

فانی است هر چه بینی در این سرای خاکی
جز نام نیک عشاق کو راست استدامت

بشکست ساغر دل لعل لبت بفرما
گر بوسه برآید از عهده غرامت

ای محرمان حضرت با پادشه بگوئید
تیمار خستگان است سرمایهٔ سلامت

منعم اگر نپرسد از حال بینوایان
پرسند و باز ماند در عرصهٔ قیامت

در ری شده است ما را ای دو کار مشکل
نی مانده پای رفتن نی طاقت اقامت

مهر علی است جنت قهر علی است دوزخ
حب علی است میزان در عرصهٔ قیامت

از پا محیط افتاد از دست برد ایام
دستش بگیر ز الطاف ای منبع کرامت

در مدح مبین الحقایق والد قایق آقا سید صادق طباطبائی سرورا علی الله مقامه

خوبان جهان را چو جهان مهر و وفا نیست
این سلسله را بیشه بجز جور و جفا نیست

آغاز وفا بود جهان را چو آغاز
انجام مرا این غمکده را غیر فنا نیست

از زاهد فروشان بگریزید که دیدیم
این سلسله را دوستی و مهر و وفا نیست

تا خرقهٔ صوفی بی صاف نشویند
بی شبهه آلایش تزویر و ریا نیست

از خاک در میکده با همت رندان
آن فیض توان یافت که در آب بقا نیست

آشفته اگر گویم معذور بدارید
سودائی عشقم دل شوریده بجا نیست

در شهر کسی نیست که از دست غم تو
مانند منش پیرهن صبر قبا نیست

لعل لب میگون تو بنمود بعشاق
زآن راح روان بخش که در میکدها نیست

نتوان رخ زیبای تو را شمس و قمر خواند
با شمس و قمر این همه خوبی و صفا نیست

ای بنده خمش باش که در کار خدا نیست
جای سخن و دم زدن از چون و چرا نیست

کردیم بسی تجربه با پنجهٔ تقدیر
تدبیر بجز شیوهٔ تسلیم و رضا نیست

گر شهد بیاید ده و زهر بیا جیا
باشد ز ره حکمت و از روی خطا نیست

سرمایهٔ عیش ابد و دولت جاوید
ای خواجه بجز نیکی با خلق خدا نیست

در مردمی و جود دگی در همه آفاق
چون زادهٔ سلطان رسل خواجه ما نیست

قولی بعمل صادق کاندر نظر او
ملک دو جهان را چو کفی خاک بها نیست

غیر از علی و آل محیطا بره حق
کس بعد نبی راهبر و راهنما نیست

مختوم بمنقبت حضرت ولایت مآب علیه السلام

دورم نموده تا فلک از آستان دوست
دارم تن و دلی چو دهان و میان دوست

دارم دل شکسته گرامی چه جای اوست ورنه بدل علاقه ندارم بجان دوست

تا از خودی تو اثری است گرچه نام هرگز گمان مبر که بیابی نشان دوست

بیرون بود ز قوه ماست بازوان با ضعف دل کشیدن محکم کمان دوست

باید گذشتن از تن خاکی که این غبار حایل شده میانه ما و میان دوست

گیرد چو سیل حادثه آفاق را تمام دار الامان ماست بلند آستان دوست

دانی که دوست کیست علی شاه اولیا چبود محیط خاک گرد پاسبان دوست

از مویه همچو موی ز ناله شدم چو نال از دوری دهان و فراق میان دوست

دادن بسرو نسبتش از پست همتی است برتر ز طوبی است قد دلستان دوست

گردد گر زلزلت الارض مضطرب
آن را که دل قوی است بخط امان دوست

در نعت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم

نه چیز اهل طلب را بود نشان سعادت
خلوص نیت و قلب سلیم و صدق ارادت

نه بندگی است که مردود نیست در نفس پرستی
ز بیم دوزخ و شوق جنان کنی چو عبادت

طبیعت سبعی غالب است تا بنهادت
گمان مبر که شوی آدمی و اهل سعادت

دل شکسته بدست آر و درد عشق که گردد
دلت مقام حق و آیدت خدا بعیادت

ز حال عیسی و قارون پدید گشت که تن را
برد بچرخ تجرد کشد بخاک زیادت

غم فراق توام کشت و زنده کرد وصالت
فراق و وصل تو آمد دلیل موت و اعادت

کجا قبول شود دعوی خدای پرستی
از آنکه نفس پرستی نموده شیوه و عادت

نبود نام ز آدم که بود سید بطحا
نبی خاتم و بودش بکاینات سیادت

بدان رسیده که خوانند غاشیش چو نصیری
ز بسکه شاه پرستی محیط را شده عادت

ایضاً در مدح شاه اولیا ارواح العالمین له الفدا

غیرت طوبی بود قامت دلجوی دوست | رشک ریاض جنان خاک سرکوی دوست
قید علایق گسست قوت بازوی عشق | حجاب هستی بسوخت تجلی روی دوست
سلسلهٔ کاینات جمله برقصند و هست | سلسله جنبانشان سلسلهٔ موی دوست
روی زمین را گرفت تیغ زبانم تمام | تا که حکایت بود ز تیغ ابروی دوست
اول ایام عمر روز وفات من است | زانکه برو زد وفات به هستی روی دوست
در کف داود از آن آهن چون موم بود | که میرسیدش مدد ز قوت بازوی دوست
واسطهٔ فیض روح بود دم عیسوی | منبع آن فیض بود لعل سخنگوی دوست
باید بیضا کلیم گشت ز خود بیخبر | گر در تجلی بطور چو ایزدی روی دوست

دوست که باشد علی هست مراد محیط
وانکه بود بعد مرگ خاک سرکوی دوست

ایضاً من نوادر طبعه و خیاله علیه الرحمه

ز بسته با دل من از پی دلدار برفت — هر کجا بود دلی در پی این کار برفت

دل سودازده با سلسله رقصد ز طرب — تا که در سلسلهٔ گیسوی دلدار برفت

ای خوش آن جان که نثار ره جانان گردد — سرفراز آنکه سرش در قدم یار برفت

بوسه بر خاک در دوست تواند دادن — هر که منصور صفت تا سر دار برفت

کو مجالی که دهم شرح که از دست غمت — چه ستمها بمن زار دل افگار برفت

هر شب از هجر مه روی تو ای رشک قمر — نالهٔ زارم تا گنبد دوار برفت

این عجب بین که بپا مده شد شهرهٔ شهر — ماجرائی که میان من و دلدار برفت

چهرهٔ شاهد معنی همه عشرت بید — هر که بیرون دمی از پردهٔ انکار برفت

کیست این ساقی سرمست که از جلوهٔ او — از حریفان کهن هوش بیکبار برفت

بود در نقطهٔ موهوم دهان تو سخن — گفتگوها بسی از عالم اسرار برفت

سود بازار جهان جمله زیان است ابد — صرف آن کن که درین بیده بازار برفت

ره بسر منزل مقصود تواند بردن   هر که در مرحلهٔ عشق سبکبار برفت

ای خوشش آن روز که گویند ازین خانهٔ محیط
رخت بربست و بسر منزل دلدار برفت

در مدح سلطان سعید شهید ناصر الدین شاه مبرور مغفور

نوبهار آمد و باد سحری غالیه بوست   کاطراف چمن و سایهٔ بید و لب جوست

خیز تا بهر تفرج سوی گلزار آییم   که صبا غالیه افشان و زمین غالیه بوست

مشکبو از چه سبب شد نفس باد بهار   گر نه این مونس جان همدم آن غالیه موست

در رخش پرتو خورشید بود سایه فکن   چشم بد دور ز نزدیک لب جوی چمن آینه روست

روز عید است و مرا از کرم شاه جهان   یار در منظر گل و سبزه و صهبا بسبوست

بر شهنشاه جهان سایهٔ یزدان نوروز   باد فرخنده و بر هر که ز جان بندهٔ اوست

ناصر الدین شه قاجار خداوند ملوک   که فرو مقدم و والا همم و نیکو خوست

ابد الدهر بماناد که در دولت او | هر که ره یافت بگرم وضع خوش دهان گو

تا بفیروزی بر تخت شهی کرده جلوس
ساحت ملک زمین قدمش چون مینوست

در مدح حضرت اسد الله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام

آن شاه مقصود که در پرده نهان بود
دوشینه بر دیدهٔ من جلوه کنان بود

نوشین لب درخشان رخ زلف سیاهم او
نور بصر و تاب دل و قوت روان بود

خواندم مه و مهر شش بنکوئی چو بدیدم
بهتر ز مه و مهر تو این بود و نه آن بود

میخواندمش ما و اگر ماه سخنگو
میگفتمش سرو اگر سرو روان بود

بیدار شد از خواب چو چشمان تو شد باز
هر فتنه که خوابیده که در ملک زمان بود

خود زانکه از فتنهٔ ایام توان رست
وز نرگس فتان تو این نتوان بود

هر سود که گفتند بساز جهان هست
دیدیم بجز سود غمت جمله زیان بود

سعد در هستی دار اگر بخود مستیم — هشیار بد در لب لعلت نتوان بود

گر زلف و بناگوش تو را خلق نمیکرد — ایزد نه زدین نام و نه از کفر نشان بود

در حلقهٔ نوشین دهان هر که بدیدم — این مطلع جان بخش مش در زبان بود

روزی که نه از ماه و نه از مهر نشان بود — روشن ز تجلی علی کون و مکان بود

وجه الله باقی که عیان شد ز شهودش — آن شاهد غیبی که پس پرده نهان بود

موسی ارنی گوی چه در طور در آمد — نوری که تجلی بر آن بود همان بود

با کشتی خود نوح ز حلمش سخنی گفت — زان روی ز طوفان حوادث با امان بود

آتش بخلیل الله از آن برد و سلامت — گردید که حب علیش جوشن جان بود

صوت خوش داود که بردی دل عالم — یک شمه آتش از فیض لب لطف بیان بود

از شادی قرب حرمش از دل آدم — رفت آن غم و اندوه که از بعد خزان بود

چون یافت مدد از دم او عیسی مریم — جانبخش دمش غیرت آب حیوان بود

چون نام علی نقش نگین کرد سلیمان
حکمش چو قضا بر همه خلق روان بود

تنها نه همین بود معین ختم رسل را
بر خیل رسل یار همه عهد و زمان بود

در منقبتش هر چه محیط از دل و جان گفت
صدق است و یقین دان نه دروغ و گمان بود

شاهی که تولاش بود معنی ایمان
کافر بود آنکس که بگوید نه چنان بود

و منه ایضاً فی التشبیب و التجنیب رحمة الله علیه

بسیار ز زلف پرشکن و پرخم او فتد
اما بدلربائی زلفت کم او فتد

در هم شود دلم چو خط من وضع روزگار
بر روی تو چو طرهٔ تو در هم او فتد

باشد رقیب دیو و دهانت نگین جم
ترسم بچنگ دیو نگین جم او فتد

جز لعل تو که مرهم ریش دل من است
هرگز شنیده که نمک مرهم او فتد

بی شمع فلک که از شرر آتش رخت
ترسم شرر بمزرعهٔ عالم او فتد

باشند جادو دانهٔ دل و غم قرین هم — یکدل ندیده‌ام که جدا از غم اوفتد

آدم بدام دانهٔ حسن اوفتاد چون — نبود عجب اگر که بنی آدم اوفتد

باکس مگوی راز دل خود نگاه دار — کز صد هزار دوست یکی محرم اوفتد

روزی اگر بخاک شهیدان کنی گذار — شور قیام در همهٔ عالم اوفتد

شد در هوای دانهٔ خال تو مرغ دل — ترسم بدام طرهٔ خم در خم اوفتد

آزادی از کمند محبت بود محال — هرکس درین کمند فتد محکم اوفتد

هرکس که بوسه زد بلب جام و لعل یار
جاوید زنده است و مسیحا دم اوفتد

مختوم بمدح شاه ولایت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام

چون کارها موافق تقدیر میشود — ابله کسی که غرهٔ بتدبیر می شود

در هر زمان هر آنچه مقدر شده شود — تقدیم نی زسعی و نه تأخیر میشود

ساقی شتاب کن که ز بس عمر تند رو است | هر چند باده زود دهی دیر می‌شود

آهوی چشم شیر دلان را کند شکار | چون ترک شوخ من سوی نخچیر می‌شود

چون حلقه های زلف ز هم باز میکند | هر حلقه طوق گردن صد شیر می‌شود

گر ابروت گرفت دلم را شگفت نیست | تسخیر هر دیار به شمشیر می‌شود

تنها نه من بکوی تو از پا در آمدم | اینجا چه خاک باد زمین گیر می‌شود

رنجی که بر من از غم دوران رسیده اگر | هر طفل شیرخواره رسد پیر می‌شود

هر کس شود ز حادثهٔ عمر باخبر | چون من ز زندگانی خود سیر می‌شود

بیطالعم چنانکه بیک تار مو گرم | بندند تار موی چو زنجیر می‌شود

پرهیز کن ز لقمهٔ دونان تنگ چشم | کز لب فرو نرفته گلوگیر می‌شود

دانا برد بصدق و صفا کار پیش | نادان درین گمان که بتدبیر می‌شود

امروز در تمامی ری من کافرم | گر کیش عشق موجب تکفیر می‌شود

گر از ولی حق برسد مور را مدد
آن مور رُو زمنعه که چون شیر میشود

سُلطان اولیا شه مردان که امر اُو
جاری بکاینات چو تقدیر میشود

گر بنگرد بجانب خاک سیه ز لطف
خاک سیاه غیرت اکسیری شود

بر دفتر گنه خط بطلان کشد محیط
مدح شهش بنامه چه تحریر می شود

مختوم بمدح اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام

جماعتی که دل و جان بعشق بسپارند
بحیرتم چه تمتع ز زندگی دارند

بر آن سرم که بر آرم دمی بخاطر جمع
گرم دو زلف پریشان دوست بگذارند

بصاحبان نظر ساقیا مده ساغر
که با حضور تو پیوسته مست دیدارند

بدور چشم تو مستی با عجب نبود که
عجب ز حالت آنان بود که هشیارند

ز اهل مدرسه ای دل امید حال مدار
که اهل قال و زسر تا بپای گفتارند

بروی خویش ز شش سوی بسته باب یقین | نشسته در پس هفتم حجاب بیدارند
ز خیل خاک‌نشینان جناب‌شان دائم | که چون سپهر رفیع و بلند مقدارند
چو نوش قوت راحت ز خود در مذاق نیش | چو گل عزیز و بچشم جهانیان خوارند
شکسته قید علایق بزور بازوی عشق | نه چون من و تو بدام هوس گرفتارند
نگاهدار ز اندیشه‌های باطل دل | حضور شان که ز راز درون خبردارند
مدد ز همت ایشان رسد به پیل دمان | ولی بزیر قدم مور را نیازارند
شهان عالم ایجاد و مالکان وجود | غلام خواجهٔ لولاک و آل اطهارند
باهل بیت رسالت مراست چشم امید | چه پرگناه تنم را بخاک بسپارند
بغیر آنکه نشاید خدایشان خواندن | بهر چه وصف نمایند شان سزاوارند

محیط از شرف مدحت محمد و آل
متاع نظم تو را خسروان خریدارند

در تاریخ آئینه کاری حرم محترم حضرت امامزاده حمزه سلام الله علیه گفته است

چو روزگار شهنشاه کامگار آمد / سپاس ملت و اسلام استوار آمد

غلام شاه ولایت مآب ناصردین / که تاج بخش سلاطین روزگار آمد

بروزگار شهنشاهیش بسیط زمین / بسان صحن چمن فصل نوبهار آمد

زمین مقدم او خاک شد عزیز چو زر / به پیش همت او زر چو خاک خوار آمد

فروغ صبح سعادت ز رای انور اوست / نشان روز عدویش شبان تار آمد

ز سال هجرت ختم رسل حبیب خدا / که ماسوای ز طفیل وی آشکار آمد

گذشته بد نود و یک چو با هزار و دویست / بزرگ چاکر او را خدای یار آمد

امیر دوست محمد خدایگان زمن / که صهر و خازن شاه جهان مدار آمد

جهان مجد که نقد همت او — بسان جد و پدر کامل العیار آمد

بنای آینهٔ این حرم که تربت او — ز خاک پاک نکوتر هزار بار آمد

نمود دولت جاوید یافت خدمت او — قبول درگه بخشنده کردگار آمد

ز اهل بیت رسالت که بهر کسب شرف — بپای درگهشان عرش خاکسار آمد

درین حرم شده مدفون شهی که درگه او — پناه خلق ز آسیب روزگار آمد

سلیل اطهر هفتم امام حمزه که جان — برای خاک درش کمترین نثار آمد

مدیح حضرت او را که هست مظهر حق — زهی چگونه نماید که بیشمار آمد

محیط کوی سعادت ربود هر که چه

بنای خیر نهاد و ستوده کار آمد

ایضاً در تاریخ آئینه کاری حرم مطهر حضرت

امامزاده حمزه سلام الله علیه گفته است

ایزد بخشنده در پناه شهنشاه | میر زمین را دهاد عمر مؤبد

گشت بدوران شهریار مؤید | ملت اسلام را اساس مشید

ماحی آثار کفر و ظلم و ضلالت | حامی شرع مبین متین احمد

سایهٔ یزدان خدیو عادل باذل | فخر سلاطین غلام آل محمد

ناصر دین شاه بیهمال که او را | دولت جاوید باد و ملک مخلد

یافت بدوران ز دادگستری او | ملت بیضا شکوه و فر مجدد

هر یک از چاکران درگه شاهی | پیشه نمودند کسب دولت سرمد

این حرم محترم که تربت پاکش | صد ره بهتر بود ز روح مجرد

سال هزار و دویست و نود و یک | چون بشد از هجرت رسول مسدد

گرد خجسته بنای آینه اش را | صهر شهنشه امیر اکرم امجد

فخر خوانین سپهر شوکت و حشمت | خان معیر جهان همت و سودد

زاده گنجور شاه دو پسر محمد علی خان | خازن خسرو امیر دو پسر محمد
وارد این بقعه چون شوی که برد | خاک درش حور عین ز زلف مجعد
آنچه بخواهی طلب نما که خداوند | هیچ دعا را در این مکان نکند رد
سجده کن و خاک را ببوس که اینجا | آمده مدفون سلیل اطهر احمد
زاده هفتم امام حمزه که هر دم | بادا بوی درود و رحمت بیحد
روز قیامت سفید رو بود و شاد | هر که بساید بخاک درگه او خد
در حرمش مهر و مه بود چو دو قندیل | روز و شبش خادمان ابیض و اسود
عارف و ناجی است و صالح و مؤمن | منکر وی هالک است و طالح و مرتد
آل پیمبر همه مظاهر حقند | مدحشان چون ثنای حق شده بیحد

نیست چو ممکن مدیح حضرت حمزه
ختم سخن بر دعا نمود محمد

در مدح امیرالمؤمنین و اهل بیت طاهرین او علیهم الصلوة والسلام

دل با غم تو دژم نباشد — نیش تو ز نوش کم نباشد

با زلف و رخ تو دل شب و روز — شاداست و دمی دژم نباشد

در شهر یکی نشان ندارم — کز عشق تو متهم نباشد

پیوسته بجز خیال خطت — بر لوح بصر زغم نباشد

آندل که گرفت سکهٔ عشق — هرگز زپی درم نباشد

آن را که قناعت است پیشه — اندیشهٔ بیش و کم نباشد

عارف که صمد پرست گردد — در سجاده بر صنم نباشد

می نوش و مخور غم جهان زانک — جز جام نشان ز جم نباشد

هر دل که بباده شست و شو یافت — آلوده درد و غم نباشد

از غیر علی و آل ما را — از کس طمع کرم نباشد

شاهی که برش وجود کونین
جز قطره چشمه دیم نباشد

بیداغ غلامیش ز شاهان
اندر عرب و عجم نباشد

در محکمهٔ شریعت و دین
عادل تر ازو حکم نباشد

تنها نه درین جهان که جز او
حاکم صف حشر هم نباشد

از یاد علی محیط غافل
در عمر به هیچ دم نباشد

جز نام نشان و هستی من
با بود تو چون عدم نباشد

ایضاً در مدح شاه ولایت علیه الصلوة والسلام

دوش چو در بزم جام بر لب جانان رسید
در دکشان از رشک جمله بلب جان رسید

رونق گلزار را گلبن عزت شکفت
خرمی باغ را سرو خرامان رسید

یار در آمد ز در چهره برافروخته
مجلسیان الحذر کآتش سوزان رسید

تشنه لبان را روان سوخت ز سوز جگر | ابر کرم ریزشی که وقت باران رسید

صبح سعادت دمید مژده دولت رساند | پیک مبارک قدم از بر جانان رسید

قاصد اقبال داد مژده دیدار دوست | خسته دلان را بتن ز مژده اش جان رسید

روشنی آمد پدید دیده یعقوب را | جامه یوسف ز مصر به پیر کنعان رسید

قصه عشقش بعمر گفتم که گردد تمام | قصه نگشته تمام عمر بپایان رسید

رفت زمانی که دهر جور تواند نمود | آنکه بود عدل را سلسله جنبان رسید

تا بستاند ز چرخ داد دل عاشقان | داور دنیا و دین صاحب دیوان رسید

شاه ولایت پناه کز مدد همتش | دین خداوند را کار بسامان رسید

چسان تواند مجیط عرض مدیح شهی
که لایق مدحتش ز پاک یزدان رسید

در مدح امیر المؤمنین امام المتقین علیه الصلوة والسلام

دوش در صحن چمن از چه سبب غوغا بود — مگر آن سرو چمان جلوه کنان آنجا بود

راستی سرو چمن این همه آشوب نداشت — این قیامت همه از قامت او برپا بود

این از حادثهٔ دور فلک صحن چمن — لیک پر فتنه ز هنگامهٔ آن بالا بود

طره‌اش را بخطا مشک ختن خواندم دوش — رفت در تاب چو دیدیم خطا با ما بود

دلبر ما که مجرد بود از قید مکان — این عجب بین که بهر جا که شدیم آنجا بود

غیر اقرار به تقصیر نباید کردم — عرض هر عذر که کردم همه نازیبا بود

گفت در جبههٔ زاهد اثر تقوی نیست — پیر میخانه که با نور خدا بینا بود

خرم آن روز که در ساحت میخانه مرا — بکفی طرهٔ ساقی بکفی مینا بود

ما حریفان ز می عشق گهی مست بدیم — که نه خمخانه و نی ساقی و نی صهبا بود

دوست حق داشت اگر پای بچشمم ننهاد — دید کز اشک روان هر طرفش دریا بود

سرخوش از ساغر سرشار ولایت چو شدیم — پیر ما ختم رسل ساقی ما مولا بود

شجر طور ولایت علی عمرانی | که تجلی رخش راه بر موسی بود

مژدهٔ مقدم جان پرور او داد مسیح | دم قدسیش از آنروی روان بخشا بود

زهمین یاری بد که بهر دو معین | انبیا را همه از آدم تا عیسی بود

نوح را همت او داد نجات از طوفان | ورنه تا روز جزا رهسپر دریا بود

بود با فاطمه در بزمگه قرب قرین | اندر آن روز که نی آدم و نی حوا بود

مدحتش پیشه از آن کرد در امروز محیط
کز ویش چشم شفاعت بگه فردا بود

در تهنیت ولادت امیر دوست محمد خان پسر فرخنده سیر معیر الممالک گوید

رسید مژده که سرسبز گشت نخل امید | نهال دولت و اقبال بارور گردید

بهار خرمی آمد گل مراد شکفت | ز شوق لعل لب دوست جام مل خندید

فروغ بزم طرب را بنغمهٔ دف و چنگ | بیار ساقی روشن ضمیر جام نبید

ز فیض تربیت آفتاب لطف اله — کهن درخت جلالت جوان شد و بالید

نمود اختر سعدی طلوع در طهران — که کرده کسب سعادت ز مطلعش ناهید

مهی برآمد از آسمان عز و جلال — که پرتویست ز رخشنده طلعتش خورشید

هزار و سیصد و ده سال رفته از هجرت — طلوع ماه نوی را سروش داد نوید

بروز هفدهم مه جمادی الاولی — خط سپیده دم در شب که سحر تابید

بقوس داشت مکان آفتاب و مه با سعد — مه مبارک گردون سپهر دری چو امید

ز چهر شاهد مقصود پرده برگیرم — چه عند قافیه خواهم رسید عید سعید

قدم بعرصه عالم نهاد مولودی — که مولدش ز شرف سر باوج چرخ کشید

سلیل دخت شهنشاه عصمة الدوله — که برتر است مقامش ز حد گفت و شنید

امیر دوست محمد سپهی راه پدر — که دست همت او گنج جود راست کلید

نکو نهاد امیری که نقد طینت وی — بصیر صیرفی پیر عقل بسنجید

خدایگان امیران معیّر ایران — که روزگار چو او کامل العیار ندید

ثنای خواجه بیارم چنانکه باید گفت — ز خواجه زاده بشنو تا شود حدیث پدید

نیای راد شه صاحبقران دادگر است — که هست وارث اورنگ و افسر جمشید

پناه ملت اسلام ناصر الدین شاه — که باد عهدش پاینده دولتش جاوید

بزرگ مام مهین مام بانوی آفاق — که شهریار لقب تاج دولتش بخشید

مهین برادر وی اعتصام سلطنت است — که زو کمال بسر حد اعتدال رسید

دو خواهر است ورا هر یکی بنیکی طاق — بغیر این دو گهر دیده جفت طاق ندید

نخست زان دو گهر عصمة الملوک بود — که مام دهر همالش نه دید و نی زاید

سپس گزیده فرخ سرشت فخر التاج — که روزگارش محمود باد و بخت سفید

چو آن خجسته قدم گشت زیب بزم جهان — نوید مقدم فرخنده اش محیط شنید

قدم نموده ز سر سوی آستانش شد — غبار فرخ آن آستان بچشم کشید

بدفع چشم حسود از بلند درگاهش
وان یکاد بسی خواند و بر فزاید

پی نثار مبارک قدوم حجابش
ز بحر طبع بر آورد عقد مرواید

نمود عرضه بتاریخ عید میلادش
امیر دوست محمد شده بقوس پدید

بدهر تا بود از خاندان عصمت نام
بظل شاه بمانند این مهان جاوید

مختوم بمدح حضرت ساقی کوثر حیدر صفدر علیه السلام

ساقیا زان می دیرینه بده جامی چند
که زیک جرعهٔ آن پخته شود خامی چند

گوش دل باز کن ای عاشق مشتاق که باز
دارم از جانب جانان بتو پیغامی چند

همتی کن که بجانان رسی ای جان عزیز
گر برون زین تن خاکی بنهی گامی چند

لذت عمر خضر یابم و فیض شب قدر
با رخ و زلف تو گر صبح کنم شامی چند

با خضر تا چکند رنج حیات ابدی
کشت ما را غم بیهوده ایامی چند

شد ز کیفیت چشمان تو ما را معلوم
که همه عمر توان ساخت بجامی چند

گرد خال سیهت زلف بخم دانی چیست
گرد یک دانه بگسترده قضا دامی چند

پی صید دل آشفتهٔ من از هر سو
دامی از طره بگسترده دل آرامی چند

آدمی زاده پی دنی فانی نرود
زانکه این مزرعه وقف است ز انعامی چند

این عجب با که توان گفت که ما گردیدیم
نیکنام از شرف دولت بدنامی چند

چشم دارد بدم مرگ و صف حشر محیط
کز کرم ساقی کوثر دهدش جامی چند

در مدح حضرت مستطاب اشرف ارفع والا شاهنشاهزاده

ظل السلطان دامت شوکته گفته است

ساقی بیا د لعل تو چون ساغر آورد
ما را بدور اول از پا در آورد

آن سپهر زمین که چون تو پری زاید … نبود عجب که خار گل احمر آورد

گویند سرو را ثمری نیست ای عجب … من سرو دیده ام که ثمر شکر آورد

سرو است قامت تو و لعل لب شکر … زین لب چه شاخ میوه شیرین تر آورد

در صد هزار قرن کجا دور آسمان … یک تن همال داور دانشور آورد

فرخنده ظل سلطان خورشید ملک و دین … کورا سپهر سجده بخاک در آورد

آگاه دل نهد پوشش مسعود خواند و گفت … این نونهال ملک سعادت بر آورد

گردد چو سایه گستر زاقصای باختر … در زیر سایه تا بحد خاور آورد

هر که همای همت او بال گسترد … آفاق را تمام بزیر پر آورد

گردد بخلق داور دانای نیکخواه … بس نیکنام داوری مظفر داور آورد

دارد نگاه پاس رعیت بعدل و داد … وز جود کام گوشه نشینان بر آورد

نتوان ثنای حضرت او گر بجای موی … زاعضای من تمام زبان سر بر آورد

بادا در پناه شهنشاه شادمان | تا می بفصل گل طرب بی مرآورد
ز الطاف شاه منهی اقبال هر زمان | او را نوید موهبتی دیگر آورد

بهر نثار بزم حضورش ز بحر طبع
هر دم محیط نظمی چون گوهر آورد

مختوم و موشح بمدح حضرت شاه ولایت امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام

شکر چون لعل تو شیرین نباشد | چو رویت سرخ گل رنگین نباشد
چو چشمت باده از خلّر نیارند | چو مویت مشک تر در چین نباشد
گرفتم مشک چین ماند بمویت | بو چون او و برنگ و چین نباشد
مرا با تو بجز صدق و ارادت | تو را با من بغیر از کین نباشد

زیاد تو چنان خرم شود دل — که گلشن فصل فروردین نباشد

دلا آن لعل شورانگیز بنگر — مگو دیگر نمک شیرین نباشد

غلام خواجه گشتم که او را — بغیر از جور و کین آئین نباشد

دل غمگین چه دارد دوست جانان — دلم خون باد گر غمگین نباشد

نکویان را دعای خیر میکن — که بدر حاجت نفرین نباشد

هر آنکس را که حب مرتضی نیست — بخوان کافر که ز اهل دین نباشد

شه مردان که پیش آستانش — فلک را حشمت و تمکین نباشد

محیطا چون ثنای شاه خوانی — ملک را ذکر جز تحسین نباشد

ز دوری مه رویت شبی نیست — که چشمم ز اشک پر پروین نباشد

مختوم بمدح مولای متقیان و امیر مؤمنان علی بن

ابیطالب علیه الصلوة والسلام

قد پی تعظیم خلق خم نتوان کرد / بندگی غیر ذوالکرم نتوان کرد

هر سر موگر شود هزار زبان باز / شکر تو یا سابغ النعم نتوان کرد

منت دونان پی دو نان نتوان برد / بهر درم حال خود دژم نتوان کرد

دامن همت که پاک آمده از عیب / از طمع و حرص متهم نتوان کرد

غره مشو بر دو روزه دولت دنیا / زنده دلا تکیه بر عدم نتوان کرد

از پی مخلوق ترک حق نتوان گفت / ترک صمد سجده صنم نتوان کرد

با تو برادر هر آنچه شرط وفا بود / گفتم و تکرار دم بدم نتوان کرد

آنچه ز دیوان غیب گشته مقرر / هیچ بتدبیر بیش و کم نتوان کرد

جز نبی و علی و فاطمه و آل / از دگری خواهش کرم نتوان کرد

ترک ولای علی محیط نگوید / بر خود و بر جان خود ستم نتوان کرد

در منقبت عین الله الناظره و یده الباسطه حضرت علی بن ابیطالب

کوه نتوان شدن بسد ره مقصود مرد — همت مردان برآرد از نهاد کوه گرد

کار مردان است طی وادی خونخوار عشق — زهرهٔ مردان نداری گرد این وادی مگرد

چون خیال دوست باشد قاید مرد طریق — آیدش در دیده خار رهگذر ریحان و ورد

زیر ویرانخانهٔ تن هست گنج جان نهان — زنده دل آنان که آن ویران برآوردند گرد

قرب جانان بایدت از جان و دل دوری گزین — نامهٔ معشوق خوانی دفتر خود در نورد

تن پرستان را توانائی بود از خورد و خواب — حق پرستان را توانائی ز ترک خواب و خورد

زاهدان را آگهی از عالم عشاق نیست — تندرستان را خبر نبود ز حال اهل درد

گرمی بازار عالم هست از سودای عشق — عشق گر دکان ببندد گردد این بازار سرد

در جهاد نفس هر کس گشت غالب مرد اوست — گفت پیغمبر جهاد اکبرستی این نبرد

مرد این میدان که گفتم هیچ میدانی که کیست — آنکه نادیده چو او مردی سپهر گرد گرد

لا فتیٰ الا علی لا سیف الا ذوالفقار
حق بوصفش گفت و مردی را بد آتش ختم کرد

رایت اسلام را تیغ کجش بنمود راست
ارغوانی چهرهٔ گردان ز بیمش گشت زرد

می نگویم در ثنایش لیس باقی غیره
ور بگویم کی تواند مدعی انکار کرد

گفت یزدان کل شیٔ هالک الا وجه
کیست وجه الله عین الله جز آن شاه فرد

غیر گر بگرفت چندی جای شه چون شه نشد
از مقام مرد جستن زن نخواهد گشت مرد

گرچه مردم جزئی از ناسش بود مردم کیا
در عداد مردمان او را نمی شاید شمرد

بعد آن دونان که دانی دولت دیدار شاه
عارفان را بود چون دیدار و گرد از بعد برد

گشت از من مدح شاه دین نظم محیط
ذکر تسبیح ملایک بیت بیت و فرد فرد

مختوم بمدح شاه ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام

گر بشمشیر توام قتل میسر میشد
عمرم از زندگی خضر فزون تر میشد

کاش آنروز که دورم ز تو میگردد فلک | روز محشر شده دور فلکی سر میشد

آستین گر نشدی سد ره سیل سرشک | همچو کوی تو همه روی زمین تر میشد

آب چشمانم اگر آتش دل بنشاندی | دودم از فرق گذشته بفلک بر میشد

دیدن روی تورا مدت ایام کم است | کاش افزوده بر آن مدت دیگر میشد

خرم آنروز که چشم دل و جان چون خورشید | از فروغ مه روی تو منور میشد

میزدم بوسه مکرر بلب نوشینت | هر زمانم هوس قند مکرر میشد

منظر دیده ز هر سو گل و سنبل بودی | چون خیال رخ و زلف تو مصور میشد

رگ خونم ز دل و دیده گشودی غم هجر | میتوام هم مژه در دیده چو خنجر میشد

از فراق قد چون سرو و رخ چون ماهت | رشک جو دیده و دل غیرت آذر میشد

جوی خون بود که از دیده بدامان میرفت | دود دل بود که از سر بفلک بر میشد

جان بشکرانه نثار قدمت میکردم | گر وصال تو بدین کار میسر میشد

چون دم مرگ جمال شه مردان بینم | کاشکی زود ترم مرگ میسر میشد

ازپی مدحت او مدت ایام کم است
کاش افزوده بر آن مدت دیگر میشد

مختوم بمدح مولای متقیان و امیر مؤمنان علیه الصلوة والسلام

مدام فتنه از آن چشم مست میریزد | ولی بجان من می پرست میریزد
نگار من چو نشیند ببزم و برخیزد | بلا و فتنه ز بالا و پست میریزد
مدام خون جگر جای اشک از دیده | بلعل نوشش تو دل هر که بست میریزد
گر از شکسته دلم ریخت خون عجب نبود | که باده پیاله غر آن چون شکست میریزد
مدام فرصت افتد چو خصم خونش ریز | که خون تو گر ازین دام جست میریزد
بدوش بار ملالی که جان من دارد | ز قید این تن خاکی چو رست میریزد
به تیر غمزه تو آن را که میزنی سر و جان | بمقدمت ز پی نازشست میریزد

مدام ساقی کوثر بساغر دل من
می ولایت خود از الست میریزد

علی ذو النعم ذو الکرم که فیض عطا
غلام درگه او در از دست میریزد

پناه خسته دلان شاه راد ناصر دین
که خون هر که دل خلق خست میریزد

در منقبت شاه اولیاء و سلطان اوصیاء علیه السلام

مرغ دل پر در هوای آشنائی میزند
فرصتش بادا که پر در خوش هوائی میزند

گوش دل بگشا و بشنو نغمهٔ جان بخش نی
این شکر لب دم ز لعل دلربائی میزند

این نواهای مخالف راند از یکدم است
گرچه هر مطرب دم از دیگر نوائی میزند

عارفان دانند فرق آواز خضر و دل را
ورنه در راه طلب آنهم صدائی میزند

پشت پا باید بعالم از سر معنی زدن
ورنه زاهد هم بظاهر پشت پائی میزند

هیچکس را آگهی از عالم اسرار نیست
هر که بینی در خور اندیشه رائی میزند

همت درویش را نازم که کوس سلطنت | با سفالین کاسه و بوریائی میزند
گر بداند لذت و ارستگی سلطان قدم | در ره فقر و فنا با هر گدائی میزند

جبهه میساید بدرگاه شه مردان محیط
نقد قلب خویش را بر کیمیائی میزند

در نیایش حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین علیه الصلوٰة و السلام

مه من هر که تورا ناظر و مایل نبود | هیچش از دیده و دل بهره و حاصل نبود
آدمیزاده نه از خیل بهائم باشد | حیوانی که بدیدار تو مایل نبود
هست چون حلقهٔ گیسوی تو هر سلسله | تیره بخت آنکه گرفتار سلاسل نبود
درگذر از تن خاکی که میان تو و یار | غیر این گرد برانگیخته حایل نبود
چون ز خود دور شوی در بر جانانه رسی | حاجت قطع ره و طی منازل نبود
رهروی را که بود قائد توفیق دلیل | جز سر کوی تو اش مقصد و منزل نبود

بی تو گر دیده کشم غیر تو منظور بود | دل بر آتش فکنم گر بتو مایل نبود

نه همین غرقهٔ احسان تو من باشم و بس | لطف عام تو کرا کافل و شامل نبود

دست سید آدم را کاش ز جان خوبتری | زانکه جان از پی تقدیم تو قابل نبود

هر که شد غرقهٔ دریای محبت آید | که دگر باره کشد رخت بساحل نبود

حل هر عقدهٔ مشکل ز ولی الله خواه | غیر او کافی و حلال مشاکل نبود

دست حق ضارب خندق که بیک ضربت او | طاعت جن و بشر جمله مقابل نبود

یا علی گرچه مرا عقده بسی در کار است | حل آن باید لطف تو مشکل نبود

روز محشر که دل کوه بلرزد ز نهیب | با تولای توام دل متزلزل نبود

شاه پیوسته چه آگاه و کریم است محیط | بیم محرومی و ناکامی سائل نبود

ابلهی را که بسر شور پریرویان نیست | مجنون وصف کن ای خواجه که عاقل نبود

مقبلی را که بشمشیر تو گردد مقتول | دیتی خوبتر از دیدن قاتل نبود

در میلاد سعادت بنیاد امام زمان علیه الصلوة والسلام

نوبهار فرخ آمد نوبت بستان بود — نوبت بستان و گاه سیر سروستان بود

ساحت گیتی عبیرآگین چو صحرای ختن — چون شمیم زلف جانان باد مشک افشان بود

هر طرف بینی نظر بر لاله و گل او فتد — هر کجا پوئی گذر بر سنبل و ریحان بود

گریه ابر بهاری باغ را خندان کند — ابر میگرید از آن رو بوستان خندان بود

بر دمید از خاک ساده لاله های رنگ رنگ — صبغة الله اینچنین صنع خدا اینسان بود

هر چه بینی زین عجایب نقشهای رنگ رنگ — رشحه‌ای از کلک صنع ایزد سبحان بود

میرسد از درگه سلطان دین باد بهار — کز شمیم او عبیرآگین مشام جان بود

نیمه شعبان بود عید التجلی والظهور — زانکه میلاد سعیدش نیمه شعبان بود

شمس گردون ولایت نور پاک ذو الجلال — کز فروغ وی منور عالم امکان بود

شهسوار عرش خرگه حاکم رد و قبول — کآسمانش گوی آسا در خم چوگان بود

چون خرد در معرفت جان در جسم و بینش بصر — پیش چشم سر عیان و ز چشم سر پنهان بود

گرچه مستغنی است از برهان وجود اقدسش — شاهد بودش بقای عالم امکان بود

می نیارم مدحتش گفتن که در توصیف او — نطق الکن عقل در مانده خرد حیران بود

عجز من در وصف ذات او دلیل معرفت — دعوی عرفان ذاتش شاهد نقصان بود

قائم آل محمد مهدی موعود آنکه — از نژاد عسکری و جانشین آن بود

حجت پاینده حق قائم آل رسول — آنکه او را ماسوی الله بنده فرمان بود

رشحه‌ای از ابر عطایش نعمت خوان وجود — پایه‌ای از قصر قدرش گنبد گردان بود

عدل او میزان حق است و ولای او صراط — مهر او خلد برین و خشم وی نیران بود

میشود گاه قیام او قیامت آشکار — ایمنی آن را بود آن دم که با ایمان بود

بی رضای او ندارد طاعت جاوید سود — با ولای او چه باک از کثرت عصیان بود

نیکبخت آنکس که در دیوان محشر چون محیط — مدح شاهنشاه دینش زینت دیوان بود

در ستایش سلطان العادل و خاقان الباذل السلطان مظفر الدین شاه قاجار خلد الله

بچهٔ کودکی مرا استاد | داد پندی که مانده است بیاد
گفت چون بر تو کار گردد سخت | از جفای سپهر سست نهاد
عرض حاجت بر کریمی کن | تا ز قید غمت کند آزاد
بتمامی عمر من یکبار | کار بستم نصیحت استاد
عرضه کردم نیازمندی خویش | در بر شهریار باذل راد
سایهٔ حق مظفر الدین شاه | آفتاب ملوک پاک نژاد
دادخواهی که دست معدلتش | از بلند آسمان بستاند داد
تاجداری که ما در ایام | نه چه او زاده و نخواهد زاد
شاه در بندگی آل الله | بود چون ثابت و قوی بنیاد
دید غیر از مدیح احمد و آل | فن دیگر رهی ندارد یاد

صلتی جا و دانه بخشیدم | ایزدش ملک جاودان بخشاد

در دو سال و سه پا و باصد رنج | بصد و دو برات گشتم شاد

بر دهش در بر معین الملک | تا دهد وجه نقد دم ازره داد

او حوالت بخان موسائی | داد و میعادش به حسین بنهاد

لیک جاید نگشت دیناری | گرچه از وعده روز شد هشتاد

دوستانم بطنز میگویند | خیره ات را بهیچ حوالت داد

من بفکر وصول وجه برات | که فلک دست انتقام گشاد

بیدقی راند شاه پیل افکن | باخته رخ ز زیر زاسب افتاد

گشت طی نوبت معین الملک | آسمان برد عهد او از یاد

دال کو باش قافیه کردم | بعد عزلش برات استرداد

لاجرم برکشیده باشنجرف | خط بطلان برات را پس داد

زین تطاول غریق در شط رنج | گشته‌ام با خرابی بغداد
چشم دارم که دست همت شاه | زین گرفتاریم نجات دهاد
هم بایصال وجه یار رو کنون | هم بتبدیل بعد حکم کناد
تا بود نام ازبرات و محیط | میشود از وصول زرد نشاد

ثبت در دفتر دوام و خلود
تا ابد عهد شاه عادل باد

در ثنای سلطان سعید شهید مغفور ناصر الدین شاه مبرور انار الله برهانه

حبذا شهباز شاهنشاه چون پرواز کند | چرخ دیگر از همایون پر خود برپا کند
تا دهد چرخ کهن را شیوهٔ بیدادیان | تازه چرخی هر زمان از پر خود برپا کند
صخرهٔ صما اگر دراج را گردد بناه | رخنه زو بین چنگش در صخرهٔ صما کند
لک و تیهو چیست شاهین را اگر آرد بچنگ | طعمه در دم ز استخوان وی هما آسیا کند

خون مرغان شکاری را ز بس ریزد — رنگ هامون را برنگ لاله حمرا کند

زیبدش گردون نشیمن ور مجره پای بند — آشیان باید فراز گنبد خضرا کند

نسر طایر را نباید از سپهرش نشیمن — نه فلک را چون زمین پر شورش و غوغا کند

آهنین چنگال وی مریخ را در خون کشد — صوت زرین زنگ او ناهید را شیدا کند

قاف تا قاف جهان را آورد در زیر پر — چون باقبال شهنشه بال همت وا کند

ظل یزدان ناصرالدین شه که در هر بامداد — کسب نور از رای وی مهر جهان آرا کند

شهریار دادگر کز زین فرخ مقدمش — بر همه گردون تفاخر ساحت غبرا کند

آسمان کوشد که خاک آستان وی شود — تا باین تدبیر قدر خویش را والا کند

لیک نگذارد این خلوت شاه جهان — ره بدربار ملک هر سفله پیدا کند

خواجه با دل که ابر دست گوهر بار او — عرصهٔ آفاق را از رشک دل دریا کند

چون گشاید لب پی عرض سخن فیض دمش — کنگ مادر زاد در سحبان صفت گویا کند

نیست گر آب بقا نظم روان بخشش چرا
کشتگان محنت ایام را احیا کند

نام او را چون برم بوسد دهانم را نگار
کام من شیرین ز شهد لعل شکرخا کند

دلبری دارم که بالای بلا انگیز او
هر زمان در کشور دل فتنه‌ها برپا کند

شوخ سرمستی ز بردستی که گر یابد امان
خون خلقی را بجای باده در مینا کند

کرده با ما گوشه گیران حالت چشمان او
آنچه با دردی کشان صاف دل صهبا کند

یاد صبح وصل و شام هجر آن زیبا صنم
نوجوان را پیر سازد پیر را برنا کند

هر سخن زان سرو بالا بر زبان آرد محیط
زهره اش در دربان در عالم بالا کند

در میلاد سعادت بنیاد حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الله الملک المنان

ای منتظران مژده که آمد گه دیدار
بر بام برآیید که شد ماه پدیدار

از خانه درآیید که جانان ز در آمد
جان پیشکش آرید که زینت سزاوار

آن شاهد غیبی که نهان بود به پرده　　از پرده ببزم آمد و از بزم ببازار

باز آمد و از رنگ رخ و جلوه بالاش　　شد کلبه ما رشک چمن غیرت گلزار

از شهد لب و شور دل آشوب کلامش　　عالم شکرستان شد و آفاق نمکزار

برخاست شمیم خوش آن طره مشکین　　یا قافله مشک رسیده است ز تاتار

تا باد گذر کرده بچین سر زلفش　　آفاق معطر شده چون طبله عطار

ای شیخ مکن منع من از عشق نکویان　　گر منع تو ام حرص فزون گردد صد بار

از سبحه و دستار مرادی نتوان یافت　　مقصد طلبی طره دلدار بدست آر

با ما مکن از سبحه و دستار حکایت　　رندانه سخن گوی ز زلف و رخ دلدار

عید است نگارا پی شیرینی احباب　　بگشا بشکرخنده لب لعل شکربار

در گلشن عالم گل بیخار نباشد　　غیر از رخ خوب تو که باشد گل بیخار

گر ماه کله دار بود سرو قباپوش　　تو سرو قباپوشی و تو ماه کله دار

لعلت می جان پر در خمار تو من | هم طالب می هستم هم طالب خمار
رُوی تو گل تازه و گلزار تو من | هم عاشق گل هستم و هم عاشق گلزار
هر سال بهار ارچه بسی نغز و نکو بود | امسال نکوتر بود از پار و پریسار
عید است و بود مولد مسعود شه گل | همنام شهنشاه رسل احمد مختار
شاهنشه دین حجت موعود که باشد | بر قافله کون و مکان قافله سالار
هم آمر و هم ناهی و هم صاحب امر است | هم قادر و هم عالم و هم فاعل مختار
از یمن قدوم وز پی طوف حرمش | گردیده زمین ساکن و گردون شده دوار
آن شمس ولایت که فروغی است از او مهر | شد در مه شعبان بگه نیمه نمودار
در طور جهان کرد تجلی چو جمالش | شد شش جهت از نور رخش مطلع انوار
آثار جمالش همه جا گشت هویدا | از فیض طلوعش همه کس گشت خبردار
نادیده جمالش همه دادند بدو دل | کردند بنیکوئی رویش همه اقرار

باشد ز عرب باشد و هستش ز عجم مام | آن فخر عرب ذخر عجم نخبهٔ ابرار
هادی امم مظهر حق مهدی موعود | آن قائم غایب ز نظر واقف اسرار
چون جان بتن و عقل بسر نور بدیده | پیداست بر عقل و نهان است ز انظار
یک شمه ز اوصاف جمیلش نتوانند | خلق دو جهان یکسره گردند اگر یار
سررشتهٔ کارم شده از کف مدد کن | ای در کف فیاض تو سررشتهٔ هر کار

دیوان محیط از شرف منقبت شاد
شد حسرت تن و جان و دل و دیده احرار

در اعطاء تشریف شاهنشاهی بجناب دوست محمد خان معیر الممالک دام علاه

شکر خدا که از اثر بخت کامکار | نخل امید را ثمر عیش گشت بار
ز الطاف بیشمار شهنشاه دادگر | گردید سرفراز امیر بزرگوار
شاه زمانه ناصر دین شه که خسروان | سازند خاک مقدم او تاج افتخار

دارد گدای درگه وی ننگ از شهی ‌ ‌ ‌ آید مقیم خدمت او را ز خلد عار

یک ذره ز نور رخش انجم سپهر ‌ ‌ ‌ یک رشحه ز ابر کفش گوهر بحار

آمد نمونه سخطش موسم سموم ‌ ‌ ‌ باشد نشان خلق خوشش فصل نوبهار

محکوم حکم محکم او هرچه حکمران ‌ ‌ ‌ مقهور بخت قاهر وی آنچه بختیار

گرچه کتاب مدح شهنشه مطول است ‌ ‌ ‌ مداح عقل کرد بیک بیت اختصار

تا میکند خدای خدائی شهست شاه ‌ ‌ ‌ تا ذات باقی است بود سایه برقرار

بر صفحه خویش دو دستخط که بر درش ‌ ‌ ‌ سایند روی عجز امیران روزگار

بخشید خلعتی که معیر توئی سپهر ‌ ‌ ‌ چون دید نقد طینت او کامل العیار

خلعت نه آفتابی بر پیکر سپهر ‌ ‌ ‌ خلعت نه گلستانی بر سرو جویبار

هم از شعاع شمسه او مهر شرمگین ‌ ‌ ‌ هم از ضیاء گوهر او ماه شرمسار

نساج لطف بافته او را بدست مهر ‌ ‌ ‌ پودش ز حشمت آمده تارش ز اقتدار

خیاط جود دوخته با سوزن کرم — از رشتهٔ عنایت و احسان اعتبار

جاوید باد خلعت شه در بر امیر — فرخنده و مبارک چون رای شهریار

چون یافت قلب صافی او مخزن خلوص — از بخشش شهانه نمودش خزانه دار

فرمود کی امیر جوان بخت فخر کن — بر چاکران پیر تو را باشد افتخار

بابت رسانده خدمت خود را بمنتها — هان ابتدای خدمت تست ای خجسته کار

زیبد بمژدگانی این مژده دوستانش — سازند سیم و زر سر و تن جان و دل نثار

چون مدحتش بیاری گفتن توای محیط — بر گو دعای او را پنهان و آشکار

یارب بقرب و منزلت و جاه پنجتن — یارب بجاه و مرتبه و شان هشت و چار

پاینده دار دولت او تا بروز حشر — پیوسته دار عزت او تا صف شمار

گردند ساکنان جنابش مقیم خلد
باشند حاسدان جنابش مکین نار

در تهنیت غدیر و منقبت حضرت امیر ارواح العالمین له الفداء

گرفت عهد ز اشیاء دو روز رب قدیر	یکی بروز الست و یکی بروز غدیر
گرفت عهد ز ذرات بر خدائی خویش	نخست روز و دویم روز بر خلافت میر
شه سریر ولایت علی عمرانی	که از فزونی نتوان فضائلش تقریر
نخست روز الست بربکم فرمود	بدون واسطه‌ای بعثت رسول و سفیر
الست اولی بالمؤمنین من انفسهم	سرود در روز دوم ز امر حق رسول بشیر
ولی بروز دوم یافت دین حق تکمیل	بنص آیه اکمال و بینات کثیر
گشای گوش حقیقت نیوش تا بر تو	ز شرح روز دوم شمه‌ای کنم تقریر
بحکم نص صریح و تواتر و اجماع	ثبوت یافته در نزد عالمان خبیر
که روز ثامن عشر دوم ز ذی حجه	که از الست بعید غدیر گشته شهیر
پس از فراغت اعمال حج بازپسین	رسید خواجه لولاک چون بخم غدیر

بدند ملتزم موکب شرف زایش — رسید فراز آن جمع کثیر و جم غفیر

بحضرت نبوی جبرئیل شد نازل — بامر بار خدا ایزد سمیع و بصیر

بخواند آیه یا ایها الرسول بر او — که هست امر بنصب امیر خیبرگیر

مفاد آیه که اصلی غرض رسالت را — بود در رساندن و تبلیغ این مهم خطیر

نکرده تو رسالات خویش را تبلیغ — گر این رسالت ماند بپرده تستیر

مدار بیم ز مردم که حفظ یزدانت — نگاه دارد از شر منکران شریر

رسول اکرم ابلاغ امر یزدان را — فرود آمد در آن مقام بی تاخیر

نمود انجمنی آنچنان که مانندش — ندیده است و نه بیند دگر سپهر اثیر

شمار خلق ز سبعین الف فزون بود — سخن کنم ز کمی در گذشتم از تکثیر

برای آنکه تمامی خلق بینندش — که پس نگوید تبلیغ را شده تقصیر

نمود منبری آماده از جهاز شتر — فراز عرشه برآمد رسول عرش سریر

بخواند آیت تبلیغ را بصوت بلند / پس از ستایش یزدان بی‌شریک نظیر

بلی پاسخ گفتند اهل انجمنش / تمام متفق القول از کبیر و صغیر

گرفت عهد از ایشان چو بر رسالت خویش / نمود آمدن جبرئیل را تفسیر

گرفت دست علی را بدست و کرد بلند / چنانکه در نظر ناظران نماند ستیر

بگفت هر که منش مقتدا و مولایم / علی است او را مولا علی برادست امیر

چنانکه هارون از بهر موسی عمران / علی مراست وصی و علی مراست وزیر

نمود از پی اتمام حجت و تبلیغ / مر این کلام فرح بخش جانفزا تقریر

سپس سرود که یارب وال من والاه / ظهیر و ناصر او را ظهیر باش و نصیر

نخست تابع او را عزیز دار مدام / حسود و منکر او را نمای خوار و حقیر

نزول آیهٔ الیوم را پس از این امر / بگفت از پی تکمیل امر حق تکبیر

سه روز کرد در آنجا وقوف و از مردم / گرفت بیعت بهر امیر خیبرگیر

زبان تیغ بگشود بن خطاب | برای تهنیت میر بی عدیل و نظیر
ازین قضیه برآشفت حرث بن نعمان | که بد منافق و کافر دل و خبیث و شریر
بر رسول خدا آمد و زبان بگشود | ز روی کینهٔ خصمانه برکشید نفیر
بخشم گفت که ما را بیه چه کردی امر | بظاهر از تو شنیدیم چون نبود گزیر
کنون بگوی باشد علی پسر عم من | امیر بر همه خلق از صغیر و کبیر
خدای گفته چنین یا تو خویش میگوئی | رسول اکرم فرمود گفته حی قدیر
سرود حرث خدایا گر این سخن صدق است | بمن فرست عذابی در آن مکن تأخیر
فرود آمد سنگی ز آسمان بسرش | ز خشم ایزد و شد ره سپار سوی سعیر

محیط را خط بطلان کشیده شد بگناه
بدست شوق چه کرد این حدیث را تحریر

در منقبت سلطان سریر امامت حضرت صاحب الزمان علیه السلام

نوید مقدم دلدار داد باد بهار | جهان پیر جوان شد ز وجد دیگر بار

بهار آمد و بهر نثار مقدم آن | بباغ و راغ ز کف گشت ابر لؤلؤبار

صبا مسیح نفس گشت و شاخ موسی دست | چو بیت مقدس و طور است ساحت گلزار

کند حدیث گل از حشمت سلیمانی | بشرح نغمهٔ داود لب گشود هزار

قدح نهاده بکف لاله شد بطرف چمن | صلای سرخوشی ای صوفیان دردی خوار

ندانم ار چه ز خمخانه خورده می نرگس | که تا ز خاک بر آمد بچشم داشت خمار

بشو غبار کدورت ز دل برشحهٔ جام | کنون که طلعت گل راست آب آینه دار

بعیش کوش و غنیمت شمار وقت عزیز | کنون که فتنه بخواب است و عافیت بیدار

بعمر خویش ندیدم بغیر شاخهٔ گل | که هیچ شاخ دگر آفتاب آرد بار

بهار اگرچه بهر سال روح پرور بود | کنون بهار ز پیرار بهتر است و ز پار

از آنکه داد نوید قدوم حضرت دوست | جوان نمود جهان را ز وجد دیگر بار

غرض ز دوست بود آن بهشت و حالی — که گرد رهگذرش کرده حور زیب عذار

حدیث طوبی و کوثر که شهره گشته بود — کنایتی ز قد و لعل آن خجسته نگار

سخن ز جنت و دوزخ مگو دگر واعظ — که قرب دوست همه جنت است و بعدش نار

نشان زلف و رخ فرخش اگر طلبی — در این سراچه بود روز روشن و شب تار

بهر نسبت او در نمیتوان دادن — که ماه عارض او راست مهر آینه دار

ز چهره شاهد بزم ازل نقاب گرفت — که تجلی حق است یا اولی الابصار

فروغ شمس حقیقت جمال شاهد غیب — که شد ز پرتوش آفاق مطلع الانوار

خدیو کون و مکان شهریار عرش سریر — که سر بخاک در او سپهر راست مدار

دلیل راهروان طریق صدق و نجات — سمی ختم رسل ختم اوصیا کبار

امام جن و بشر صاحب الزمان مهدی — سلیل عسکری و شبل حیدر کرار

بانتظار قدومش چو روشنان فلک — مدام عیسی گردون نشین بود بیدار

بهر چه رای کند در زمان شود موجود | که اوست قادر بالفعل و فاعل مختار
گر او نه واسطه نظم ممکنات بدی | شدی گسسته ز هم عقد ثابت و سیار
بقای عالم و آدم دلیل هستی اوست | که بی روان نبود جسم را ثبات و قرار
چو نور در بصر و جان بجسم در عالم | بود نهفته بذات و پدید از آثار
نظر کند بر خلق و نمی شناسندش | از آنکه دیده حق بینشان گرفته غبار
دهد بباد فنا خاک شرک و آب ریا | چو از نیام کشد ذوالفقار آتشبار
مراد جان و دل ما ظهور حضرت اوست | خوش آن زمان که دل و جان شوند برخوردار
نخست منهی اقبال او بود جبریل | امین وحی مهین پیک ایزد دادار
بداست نیمه شعبان خجسته میلادش | بسال دو صد و پنجاه و پنج یا که چهار
مرا ز کجروی چرخ شکوه ها باشد | که شرح آن نتوان سالهای زهزار
بعرض حال نباشد محیط را حاجت | که شاه واقف حال است و کاشف اسرار

در مدح ولی مطلق و امام برحق حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

ز چهره پرده برافکند پرده دار امروز | کمال قدرت حق گشت آشکار امروز

نمود شمس حقیقت طلوع و زنگ مجاز | زدوده گشت ز مرآت روزگار امروز

ثبوت وحدت حق را برغم عمیان | گرفت پرده ز رخ دست کردگار امروز

فضای عالم ایجاد مطلع الانوار | شده ز جلوهٔ آن ایزدی عذار امروز

شد از تجلی او عقل بیخود و مدهوش | فتاده روح مجرد کلیم وار امروز

زبان ناطق حق آشکار شد که رسد | بگوش صوت انا الحق ز هر کنار امروز

برهگذار طلب گرچه داشت عمری چشم | زمانه آمد بیرون ز انتظار امروز

ز نام فرخ سلطان عشق زر وجود | گرفت زینت و شد کامل العیار امروز

زدند سکهٔ دولت بنام خسرو دین | فراز گنبد این نیلگون حصار امروز

امین خلوت وحدت بعالم کثرت | قدم نهاد ز الطاف بی شمار امروز

نثار مقدم او را بساحت گیتی | نمود عقد ثریا فلک نثار امروز
وصول حضرت او را بسوی بسیط زمین | نمود عیسی گردون نشین گذار امروز
پدید آمد حلال مشکلات و گشود | جهانیان همه را عقدها ز کار امروز
قسیم جنت و دوزخ ولی بار خدای | نمود قسمت روزی مور و مار امروز
بخوان چو وصلا ز جهانیان همه را | رسید صیت سخایش بهر دیار امروز
ز بطن مام هویت بمهد امکان پای | نهاد والد والای هفت و چار امروز
عدو بکتم عدم شد نهان ز ملک وجود | ز بیم صاحب بگذنده ذوالفقار امروز
سخن نهفته چگویم درون پرده غیب | هر آنچه بود نهان گشت آشکار امروز
شه سریر ولایت علی نمود ظهور | اساس ملت حق گشت استوار امروز
درون خانه حق در وجود آمد و یافت | زین مقدم او خانه اعتبار امروز
ز غیر خانه بپرداخت صاحب خانه | حریم خلوت او گشت خاص یار امروز

پی ذخیرهٔ روز شمار گرد محیط
ز مدح بحید او شتمه شمار امروز

در مدح جناب معیر الممالک دام مجدهٔ

آب خضر از لب لعل تو زند جوییم و بس
چون سکندر طلبد چشمهٔ حیوان همه کس

خط آزادی و منشور سرفرازی یافت
سرو تا دید کی قد تو را کرد هوس

در خم زلف تو مرغ دل دیوانه اسیر
همچو دزدی که شود بسته بزنجیر عسس

طپد از هجر گل روی تو در سینه دلم
بلبل آری چکند غیر طپیدن بقفس

یار در محمل و مرغ دلم از سوز نوا
شور در قافله افکند به آهنگ جرس

شب وصل است مکن زمزمه ای مرغ سحر
تو هم ای صبح خدارا مکش از سینه نفس

میفروشد لب شیرین تو شکر لیکن
راه بر مشتریان بسته رقیبان چو مگس

گر بگنجور شه از جور تو نالد فرزین
شاطرش حلقه بگوش کند از نعل فرس

خاصه دارای ملک دست محمد که جهان
بود اندر نظر همت او کم ز عدس

وله علیه الرحمه ایضاً فی التشبیب

غیر بوسیدن لعل تو نداریم هوس
بوسی ما بهمه عمر همین باشد و بس

دیگر از هوس حور و قصور است مرا
نیست جز دیدن روی و سر کوی تو هوس

بی گل روی تو ای سرو قد و لاله عذار
هست بر دلشدگان ساحت گلشن چو قفس

سوختم از غم هجران تو چونانکه بود
بر سوز دل من آتش دوزخ چو قبس

شوق ما کم نشود با تو ز غوغای رقیب
باد بیرون نکند منع تقاضای مگس

باز باد سحری غالیه بو شسته مگر
بهوای سر زلف تو برآورده نفس

رفت جانانه و صد قافله دل گشت روان
از پی محمل وی ناله کنان همچو جرس

کیست آن شاهسوار خوش شیرین حرکات
که فتاده دل خلقیش بدنبال فرس

تا مگر اهل دلی را بکف آرم روزی — روزگاری است که محرم شده ام با همه کس

بفصاحت شده ام شهرهٔ آفاق ولی — در بیان سخن عشق تو باشم اخرس

همه عمر دمی با تو بسر برده محیط

حاصل عمر گرانمایه همین باشد و بس

وله ایضاً فی التشبیب و التجنیب

کیست آن مه که چو جولان دهد از ناز فرس — دل عشاق شود ناله کنان همچو جرس

من بر آنم که ره عشق تو گیرم در پیش — گر بدانم که دو صد عایله دارد در پس

یار اگر نیست وفادار چه فرق از اغیار — باغ اگر نیست طرب را چه تفاوت ز قفس

چند گویی نفسی باش ز معشوق صبور — کی بعشاق بود دور ز معشوق نفس

تا که زنبور میانی چو تو بربود دلم — دست بر سر زنم اندر عقبت همچو مگس

بر رخ صافی تو گرد نماند ز نگاه — بر تن نازک تو خار خلد از اطلس

تا دلم عاشق رخسار تو شد نشناسم | پند از بند و نشاط از غم و نسرین از خس
زاهدا منع میم در طمع خلد مکن | خلد من خاک در میکده میباشد و بس
همه را گر هوس از تست مرا عشق از تست | چکنم طفلی و نشناخته عشق و هوس
بو العجب بین که چو زد شمع توام شعله بجان | رود وار از دیده جیحون همه دم رود ارس
پیشتر زآنکه زنم شکوه ز دستت با میر | پای در ره نه و باز آی بفریادم رس

صهر شه دوست محمد که در آفاق امروز
ز احتساب سخطش دزد کند کار عسس

در مدح شاهنشاه سعید شهید ماضی ناصر الدین شاه طاب ثراه

نوبهار آمد و آراست چمن را چو عروس | موسم عشرت و هنگام کنار آمد و بوس
باغ ز انواع ریاحین چو پر طاوس است | گلستان از گل حمری همه چون چشم خروس
عارض باغ ز مشاطگی باد بهار | شده آراسته تر از رخ زیبای عروس

گرت امروز زند دست بجای می و نقل — چشم جانانه ببین و لب معشوقه ببوس

من بیک بوسه از آن شوخ فرنگی بخشم — گر میسر شودم سلطنت روس و پروس

روز عیدست پی دعوت ارباب نیاز — خاست از درگه شاهنشه دوران غو کوس

ناصرالدین شه قاجار خداوند ملوک — که کمین چاکر او راست فر کیکاوس

تا فلک خاسته بانگ طرب از ساحت ملک — تا باقبال بر اورنگ شهی کرده جلوس

عهد او عهد سلامت بود و دوران امان — حبذا این شه و این عهد سعادت مانوس

کاروان گر ببرد دفتر اشعار محیط — شکر از هند عوض آورد و قند از روس

ایضاً در مدح سلطان سعید شهید مبرور مغفور

ای دل برادر عشق تابان آستوار باش — گر سر رود ز دره مرود پای دار باش

گسترده دام هایی صید تو دیو نفس — پا در ره طلب چو نهی هوشیار باش

گر طالبی ز دام رهی ترک دانه کن / بپذیر پند نغز من و رستگار باش

محنت فزاست شش جهت خاکدان خاک / جویی سلامت از همه سو بر کنار باش

گیتی چو تل خاکی و گردون غبار اوست / آیینه تو دور ز خاک و غبار باش

چون عنکبوت رای بصید مگس مکن / تو شیر شرزه هستی مردم شکار باش

نی نی چو شیر در پی آزار کس مباش / مانند مور جور کش و بردبار باش

منصوروار لاف انا الحق اگر زدی / آماده سیاست و تکفیر دار باش

بگذر تو از مجالست پست همتان / خاک قدوم مردم عالی تبار باش

خواهی که رو سیه نشوی گاه امتحان / مانند زر خالص کامل عیار باش

تاکی غم زمانه خوری باده نوش کن / جانا تو را که گفت که دایم فکار باش

سرمست شو ز ساغر سرشار نیستی / ایمن ز بیم شحنه و رنج خمار باش

از عاکفان درگه سلطان عشق شو / از محرمان خلوت اسرار یار باش

آزادی دو کون گرت هست آرزو | از بندگان درگه هشت و چهار باش
بگریز در پناه شه اولیا علی | آسوده از کشاکش روز شمار باش
یا دعوی بزرگی و آزادگی مکن | یا چون امین خلوت نیکو شعار باش
تا روزگار پاید ای میر کامکار | دلشاد در پناه شه روزگار باش
ظل اله ناصر دین شه که آفتاب | گوید بچرخ در ره وی خاکسار باش

نزد امین خلوت شه خواجه محیط
ای نظم دلفریب ز من یادگار باش

ایضاً مختوم بمدح سلطان سریر ارتضا علی مرتضی علیه السلام

دیار دل که پر آشوب بود و تابش | خیال دوست بیک لحظه داد تسکینش
بس است خاصیت می همین که دفع ریاست | گرفتم اینکه جز این نیست هیچ خاصیتش
گذار شیخ فتد گر ببزم میخواران | ز بوی باده نمایند قلب ماهیتش

دلم ز چشم تو آموخت رسم بیماری | که سالها شد و یک لحظه نیست عیاش
بفیض یابی مقتول عشق رشک برند | که هم تو قاتل و هم وارثی دیهم دیتش
ممیزان حقیقت به نیم جو نخرند | متاع دار مجازی و ملک عاریتش
ز چشم زخم زمن آن وجود ایمن باد | که دستگیری افتادگان بود نیتش
بگوش صوت انا الحق رسد زخاک نجف | غنوده تا که زبان خدا بناحیتش
ولی ایزد یچون علی مرتبی کل | که خاک تیره شود زر زمین بر به تربیتش

نشان بندگیش خواست آسمان چو محیط
نهاد دست قضا داغ مه بناصیتش

مختوم بمدح خانواده عصمت و طهارت

عجب مدار اگر وضع عالم است پریش | که یار کرده پریشان شکنج طرهٔ خویش
مکن بحلقهٔ گیسوی او گذر ای دل | که هر که یافت در آن ره دو راه گشت پریش

بجد و جهد گشودم گره ز طرّهٔ دوست
بسعی خویش نمودم پریش حالت خویش

نخست کام نمودم وداع هستی خود
طریق پر خطر عشق چون گرفتم پیش

بجز لبم که ز لعل تو یافت بهبودی
شنیده زنمک تو شود جراحت ریش

گذشت در غم هجران زمان عمر دوستو
امید وصل تو دارد دل محال اندیش

ز رنج و راحت دوران غمین و شادمباش
که نیستی است سرانجام هر دوای درویش

بجد و جهد نخواهد شدن میسّر نوش
ز خوان غیب ترا چون نصیب آمده نیش

ولای احمد و آل است کیش ما یارب
بدار باقی ما را برین شریعت و کیش

طریق صدق و ارادت گرفته پیش محیط
امید هست کزین ره رسد بمقصد خویش

موشّح باسم مبارک اعظم اسماء الله الحسنی علیه الصّلوة و السّلام

عمارت هوشش میکند جلوهٔ سرو قامتش
آنکه زرسته در چمن سرو باستقامتش

ساغر دل ز دست اگر بشکست غمم لعل لبش بوسه باز دهد غرامتش

آنکه تجلی تو اش کرده ز خویش بیخبر باز نیاورد بخود واقعهٔ قیامتش

مفتی شهر چون خورد خون کسان نمیزند در حق میکشان دگر سرزنش و ملامتش

رست ز رنج زاهدی چونکه مریض عشق شد دل که مباد تا ابد عافیت و سلامتش

تا بولایت علی گشته محیط دل قوی بیم ز مرگ نبود و واهمه از قیامتش

هر که گذاشت عاشقی در پی پند زاهدان تجربه کردم عاقبت گشت غم ندامتش

وله علیه الرحمه ایضاً غزل

یاد آیدم چو محنت ایام بخت خویش بر تن درم چو مردم دیوانه رخت خویش

بیمار درد هجرم و مرهم بود طبیب دارم دوا ز خون دل لخت لخت خویش

پشمین کلاه خویش بسلطان نمیدهم گر فی المثل عوض دهدم تاج و تخت خویش

شاهی که جور پیشه نماید همی زند ... با دست خویش تیشه بپای درخت خویش

تا شد ثنای آل علی روز و شب محیط
ممنون شدم ز طالع مسعود و بخت خویش

در منقبت علت غائی کون و مکان حضرت صاحب الزمان علیه السلام

دو چیز مایهٔ عشرت بود علی التحقیق ... وصال یار موافق وصول جام رحیق

وصول جام رحیق است آیت دولت ... وصال یار موافق سعادت و توفیق

بسا لخورده می ناب و خورد سال نگار ... دهم هر آنچه مراهست از جدید و عتیق

رموز غیب بخوانم ز خط ر دشن جام ... ز لعل دوست کنم درک نکته های دقیق

مرا ز خاصیت لعل دوست شد معلوم ... نگین خاتم جم بوده لاله رنگ عقیق

کنار سبزه بنوشم بنغمهٔ دف و چنگ ... بیاد لعل لب دوست بادهٔ چو عقیق

هر آنکه موسم گل بگذرد ز شاهد و گل ... اگر فلاطون باشد تو میکنش تحمیق

همان تصور بیجاست ترک یار ودام | که هیچ عقل سلیمش نمیکند تصدیق
برای روشنی دیده حرز جان سازم | کرم بدست فتد خاکپای یار شفیق
ز نقد جان گهری نیست چون گرامی تر | بشوق دل کنمی جان نثار راه رفیق
بیادگار حدیثی بگویمت بشنو | که یاد دارم از ناصحی شفیق و صدیق
دل شکسته بدست آر اگر خدا طلبی | که این مقام بود جای حق نه بیت عتیق
جزای کرده خود هر کسی چو خواهد دید | ترا چکار که آن مومن است و آن زندیق
حدیث عقل بر عاشقان چنان باشد | که در شریعت فتوای مفتی زندیق
طریق صدق و ارادت طلب که راه نجات | طریق بندگی او بود علی التحقیق
بود سلامت دست و زبان مسلمانی | نمود پیر خرابات این سخن تحقیق
حذر نمای ز دیوان آدمی صورت | که قاطعان طریقند و قائدان فریق
طریق پیروی شاه دین ز دست مده | که راه کعبه قربست این خجسته طریق

خدیو خطهٔ امکان شهنشه کونین | که با فلک نتوان کرد در کهش تطبیق
پناه کون و مکان نوح وقت فلک نجات | که کاینات بحر عطای اوست غریق
ولی قائم بالسیف حجت موعود | امام عصر ولی اله خضر طریق
بغیر اینکه سزا نیست ذات حقش خواند | هر آنچه عرضه کنم در ثنای اوست حقیق
مثال هستی کونین در بر ذاتش | مثال هستی قطره است نزد بحر عمیق

پی سعادت جاوید نامهٔ اعمال
محیط داد ز مدح و ثنای شه تمنیق

در مدح سلطان سعید شهید ناصر الدین شاه طاب ثراه

فرخنده باد نوروز بر شهریار آفاق | بو النصر ناصر الدین شاه خجسته اخلاق
خورشید تاجداران فرخنده ظل یزدان | فرمانده سلاطین مولی الملوک آفاق
گر ظل کردگارش خوانندم بود سزاوار | باشد خدیو عادل بر خلق ظل خلاق

در جمع خسروانش نتوان نظیر جستن
این بی‌همال خسرو باشد ز خسروان طاق

باشد فروغ رویش بهتر ز چار انجم
باشد اساس قدرش برتر ز هفت طاق

چون مفلسان به دولت چون خستگان به راحت
دلها به دوست راغب جانها به دوست مشتاق

تیغ خجسته اوست مفتاح هفت کشور
با این خجسته مفتاح مفتوح گردد آفاق

جسم زرنگارش دانی مصداق سوره فتح
گفتا که رایتا و این آیه راست مصداق

برهان فیض سرمد ذات ستوده او است
کاسوده عالمی را دارد ز فرط اشفاق

هر روز او چو نوروز فیروز باد تا هست
روز وصال معشوق عید سعید عشاق

دیوان نظم من گشت حرز شهان محیطا
تا نام نیک شاهش گردید زیب اوراق

در مدح سید المجتهدین کاشف الحقایق آقا سید صادق طباطبائی اعلی الله مقامه

فرخنده باد نوروز بر قبلهٔ خلایق
فرخ سلیل احمد مولی الکرام صادق

آن خواجه که آمد چون قلب صافی و پاک / داماًن همتش پاک ز آلایش علایق

هر روز او چو نوروز فرخنده باد و فیروز / با روزها شبانش در فرخی مطابق

گلزار هستی وی شاداب باد و خرم / تا هست چهر معشوق خرم بهار عاشق

این عیدها که بینی باشد همه مجازی / عید حقیقی ماست آن مظهر حقایق

دارد بهر آنگه چون او آسوده عالمی را / ذات خجسته اوست عید همه خلایق

دلها از اوست مسرور سرها از اوست پرشور / جانها باوست مشتاق تنها باوست شایق

با امر پاک یزدان فرمان اوست توام / با گفته پیمبر گفتار او موافق

در خور درتبه او گر خیمه فرازند / صد بار برتر آید زین مرتفع سرادق

گر بار نخل باسق باشد دُر معانی / کلک دُرر فشانش ماند نخل باسق

هستش تقرب حق عید و لباس تقوی / آری برای این عید این جامه هست لایق

از چهر شاهد غیب کشف حجب نموده / با او گزیده خلوت آسوده از عوایق

با شام تیره گویم شرحی اگر ز رامش — آن تیره شام گردد روشن چو صبح صادق

از یمن مدحت وی نظم محیط شکلت
نرخ نبات مصری بازار شهد فایق

ولە ایضاً قطعه در تیر زدن شاه مبرور بر پلنگ

شد زمین سیگون از تیر خسرو لعل رنگ — در کجا در کوهساران از چه از خون پلنگ
در بهاران نی عجب گر لاله میروید ز خاک — در زمستان تیر خسرو لاله روید از ز سنگ
یک تنه شه میکند صید پلنگان جفت جفت — همچنان کز خیل مرغان شاهباز تیز چنگ
داستان پیل مست و تیر رستم تازه شد — زانچه در کار پلنگان کرد با تیر تفنگ
باردی صید افکنش شد شهره صید افکنی — در همه اقطار ایران تا باقصای فرنگ

شب بعشرت تا زد و در هر روز صیدی تازه کن
که گوزن و گاه قوچ و که پلنگ و گاه رنگ

در منقبت و رثاء حضرت فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها

امروز قلب عالم امکان بود ملول — روز مصیبت است که رحلت بتول

باشد ملول گر دل خلقی شگفت نیست — کامروز قلب عالم امکان بود ملول

کشتی چرخ غرقهٔ طوفان اشک شد — سیل عزا گرفت جهان از عرض و طول

با پهلوی شکسته و رخسار نیلگون — امروز برد شکوهٔ اعدا بر رسول

آن بانوئی که گرد حریمش نگذرد — از دور باش عصمت او وهم بوالفضول

خورشید آسمان ولایت که داد رخ — از شرم تار گیسوی او مهر را افول

زهرا که زامر حق پی تعیین شوی او — بنمود نجم زهره به بیت الولی نزول

ام الائمة النجبا بانوی جزا — نور الهدی حبیبهٔ حق بضعة الرسول

خیر النساء فاطمه مرآت ذوالجلال — کادراک ذات او را حیران شود عقول

کوهی ز صبر خلق نبودی اگر خدای — مانند وی نبودی بر رنج و غم حمول

دارد بکثرت غم و اندوه و ماتمش | صبت علی مصائب لو انها شمول

راه نجات حب بتول است و آل او | گمره شود هرآنکه ازین ره کند عدول

دعوی حب و بندگیش میکند محیط

دارد امید آنکه شود دعویش قبول

ایضاً در رثاء حضرت صدیقهٔ کبری و سیدهٔ نساء علیها السلام

مارا کجا بکوی تو ممکن بود وصول | کانجا خیال را نبود قدرت نزول

طول زمان هوای تو از سر بدر نبرد | اصلی بود محبت و الاصل لایزول

گفتم بعقل چاره کنم درد عشق را | غافل از آنکه عشق بود آفت عقول

درویشم و بهیچ قناعت بسی کنم | بگذارم دم بخویش اگر نفس بوالفضول

اول رفیق باید آنگه طریق از آنک | باید رفیق خضر شدن نی مرید غول

گر با خبر شوی ز بقای پس از فنا | اندر فنای نفس چو نیکان شوی عجول

آسودگی نیابی در عرصهٔ جهان — گر بسپری بسیط زمین را بعرض و طول

در حیرتم که شادی و عیش جهان کراست — بستند چون فقیر و غنی هردون ملول

ازآن زمان که بار امانت قبول کرد — معلوم شد که آدم خاکی بود جهول

چشم امید نیست بهیچ آستان مرا — الا باستانهٔ فرخندهٔ بتول

ام الائمة النقبا بانوی جزا — نور الهدی حبیبهٔ حق بضعهٔ رسول

زهرا که زامر حق پی تعیین جفت او — در شب نمود زهره بکاخ علی نزول

صدیقه آنکه کرده پی کسب عز و جاه — روح الامین ز روز ازل خدمتش قبول

در وصف ذات پاک و کرامات بیحدش — گردیده نطق الکن و حیران شود عقول

باشد محیط شاد ز یمن ولای او
در روز رستخیز که هر کس بود ملول

در نعت و منقبت عقل اول و پیغمبر آخر حضرت خاتم النبیین صلعم

ای در بر وجود تو کون و مکان عدم ‎ تو آن حدوث ذات تو را فرق از قدم

با نسبت وجود تو هستی کاینات ‎ مانند هستی قطرات است نزد یم

لولاک ما خلقت الافلاک در ثنات ‎ ای خسرو لعمرک بسر و ذو الکرم

هستی تو اصل هستی و سر دفتر وجود ‎ هستند فرع ذات تو اشیا ز بیش و کم

عنوان نگار نامهٔ هستی تو بوده ‎ زآن پیشتر که خلق شود لوح با قلم

تو عقل اولی و نخستین عطای حق ‎ تو ختم انبیائی و تو هادی امم

شاها یک اشارهٔ ابروی تیغ تو ‎ گردید راست رایت دین پشت کفر خم

افزون تو و مقام تو ز ادراک ماسوی ‎ ای بهترین سلالهٔ ارواح محترم

در بندگی تو انا عبد همی سرود ‎ شاهی که ذات او بخدائی است متهم

جائی که جبرئیل امین را نبود راه ‎ رفتی برون نهادی از آنجای هم قدم

حی علی الصلوة و حی علی الفلاح ‎ فرخنده ذکر مهد تو بوده است دمبدم

باقی بود زمان تو تا روز رستخیز | نی نی خطا سرودم در رستخیز هم

شق القمر نمودی وزین معجز شگفت | بر گنبد سپهر ز رفعت زدی علم

گاه ولادت تو شد آثار بس پدید | وانجمله بر صحیفهٔ عالم بود رقم

گسترده خوان جود تو در عرصهٔ وجود | آنسان که عرض گشته از آن ممتلی شکم

شد نعمت ولای تو و اهل بیت تو | ما را نصیب از کرم سابغ النعم

از فرخجسته اسم تو احمد گرفته زیب | فرخ کتاب ایزدی ای شاه محتشم

عاجز بود زبان محیط از ثنای تو | ای بهترین سلالهٔ ارواح محترم

بر ذات فرخ تو و فرخنده عترتت
بادا درود بیحد تا حشر دمبدم

در وفات و تاریخ شیخ الفقهاء و المجتهدین الحاج ملا علی کنی اعلی الله مقامه

ای دریغا که باز در اسلام | خللی رو داد سخت عظیم

ثلمة لا یسدها شیئ | یافت ره در اساس شرع قویم
منکسف گشت شمس چرخ هدی | تیره شد روز عالمی از بیم
عالمی در غم‌اند و ماتم از آنک | عمل و علم و فضل گشت یتیم
آنکه از زادن چو او نحریر | مادر روزگار هست عقیم
حجة المسلمین و الاسلام | حاج ملا علی فقیه جسیم
مولدش کن و خطهٔ طهران | بود مسکن ز روزگار قدیم
در زمان هزار و دو صد و بیست | هست مولود آن فقیه علیم
در سپنجی سرای فانی بود | قرب هشتاد و هفت سال مقیم
خلق را سوی حق هدایت کرد | داد آئین بندگی تعلیم
زاد راه معاد آماده | کرد ز اعمال نیک و قلب سلیم
شادمان نفس مطمئنهٔ او | کرد رجعت بسوی رب کریم

بدو سال هزار و سیصد و شش | کرد جان را به پیک حق تسلیم
در محرم سه روز مانده ز ماه | پنجم هفته شد بدار نعیم
در جوار دو بحر رحمت حق | گشت مدفون و یافت فوز عظیم
شاه عبد العظیم و حمزه که هست | زاده هفتمین امام کظیم
یافت ز اسمار حق غفور و دود | بهر تاریخ رحلتش ترقیم
حاج ملا علی و باغ جنان | هست تاریخ آن فقیه علیم

باز تاریخ را محیط سرود
بجنان شد معین شرع قویم

در منقبت ولی خدا و وصی نبی علی مرتضی علیه الصلوة و السلام

با غم هجر تو جانا شادمانی چون کنم | چون سر آمد دور عمرم زندگانی چون کنم
عاشقان را کامرانی باشد از دیدار یار | من که دور از یار گشتم کامرانی چون کنم

موسی آسا یافتم ره تا بطور قرب دوست / آیدم چون عار از شاهی شبانی چون کنم

پاسبانی را نخستین شرط هشیاری بود / منکه بایاد تو مستم پاسبانی چون کنم

گر کند جانان بهای بوسه جان از من طلب / چون بود ارزان بجان دادن گرانی چون کنم

بود از شهد لب نوشت مرا شیرین زبان / چون شدم دور از لبت شیرین زبانی چون کنم

در خور دیدار جانان چون ندارم دیده / گر ننازم با جواب لن ترانی چون کنم

بد بلای ناگهانی هجر بی هنگام تو / عیش و راحت با بلای ناگهانی چون کنم

سالها چون از دل و جان با تو خو بگرفته ام / از در خویشم اگر روزی برانی چون کنم

گر شفیع من نباشد شافع عصیان علی / بعد رحلت با عذاب آنجهانی چون کنم

نکته دانان در بیان مدحتش چون الکنند / منکه الکنم عرض و شرح نکته دانی چون کنم

آسمان بر آستانش خاکساری میکند / منکه از خاکم مدار آسمانی چون کنم

خاک درگاهش ز آب زندگانی بهتر است / در بر آن خاک آب زندگانی چون کنم

گر نگیرد دست عفوش بار جرم از دوش من | حمل این بار گران با ناتوانی چون کنم

لطف عامش گر نگردد شامل عالم محیط
با گناه آشکارا و نهانی چون کنم

وله علیه الرحمه ایضاً فی التشبیب و التحبیب

امروز دلا از دوش آشفته ترت بینیم | جز مستی می در سر شور دگرت بینیم

هر چند بدی هر روز آشفته و دیوانه | امروز ز هر روزه دیوانه ترت بینیم

گویا شده عاشق ای دل که بدینگونه | خوناب جگر جاری از چشم ترت بینیم

تلخ است مذاق جان ای نوش دهان دریاب | گر لعل روان پرور کان شکرت بینیم

قامت چو برافرازی سرو سهیت نامم | عارض چو برافروزی رخشان قمرت بینیم

شد عمر و جز اینم نیست در سر هوسی کاین سر | افتاده بسان گوی در رهگذرت بینیم

ذرات وجود من از وجد برقص آید | ای مهر جهان آرا گر یک نظرت بینیم

چون غنچه گل بر تن از شوق بدرم پوست
ای تنگ دهان هر گه خود را ببرت بینم

سوزم بحضور جمع پروانه صفت از رشک
چون شمع ببزم غیر گر جلوه گرت بینم

گردیدگه پرواز ای طایر جان همت
اندر قفس تن چند بشکسته پرت بینم

ز اسرار نهان سازم یکباره خبردارت
مانند محیط از خویش گر بیخبرت بینم

مختوم و موشح بمدح آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم

افکنده موی یارم
بس عقدها بکارم

آشفته تر ز حالم
گردیده روزگارم

هرچند پارهم بود
دیوانگی شعارم

امسال شور و مستی
افزون بود ز پارم

مستم ولی نه از می
سرمست لعل یارم

باشد مدام مستی | زآن راح پرخمارم
بخشیده بی نیازی | از خلق کردگارم
از دولت قناعت | سلطان روزگارم
مولی الکرام صادق | خواجه بزرگوارم
تا خواند بندهٔ خویش | افزود اعتبارم

مدح محمد و آل
باشد محیط کارم

موشح باسم سامی و نام نامی حضرت علی بن ابیطالب ع

چشمان تو امروز نمود است خرابم | انگونه که مدهوش بفردای حسابم
هجران و وصال تو بود خلد و جحیمم | اندیشهٔ خود جرم و خیال تو صوابم
با عدل تو بر حسن عمل نیست امیدم | با بخشش و فضلت نبود بیم عذابم

بازآی که دور از رخ و زلف تو شب و روز | ماهی و سمندر شده در آتش و آبم

بر هر چه شوم ناظر و با هر که مخاطب | روی تو بود منظر و سوی تو خطابم

تا دل بخم زلف گره گیر تو بستم | بگسست ز کف رشتهٔ آسایش و تابم

در خواب اگر جان جهان را نتوان دید | آمد رخ خوب تو چرا دوش بخوابم

مستم ز می عشق علی ساقی کوثر | زنهار مپندار که مدهوش شرابم

چون آب بقا یافته ام از کرم خضر | کی راه زدن غول تواند بسرابم

بر معصیتم گر بکشد خواجه خط محو | شاید که شده منقبتش ثبت کتابم

با مدح محیط از کرم شاه ولایت | آسوده چو امروز ز فردای حسابم

بر باد روی ای تن خاکی که غبارت
گردیده پی دیدن جانانه حجابم

ایضاً در منقبت شاه ولایت مآب حضرت ابو تراب ع

چون ماه رخت بخواب بینم	در تیره شب آفتاب بینم
من آنچه کنم گناه باشد	تو آنچه کنی ثواب بینم
در دور لبت مدام خود را	سرخوش ز شراب ناب بینم
چون چشم تو را بیاد آرم	در خود اثر شراب بینم
دل را که بخم کمند زلفت	پیوسته به پیچ و تاب بینم
از شعلهٔ آتشین عذارت	مرغ دل و جان کباب بینم
گیرم که شوم ز اهل دوزخ	با یاد تو کی عذاب بینم
دل را بر چاه غبغب تو	در ورطهٔ اضطراب بینم
هموار میان جان و جانان	چون هستی خود حجاب بینم
فرخنده دمی که خانهٔ تن	از سیل اجل خراب بینم
شادم دم مرگ چون در آیم	خرم رخ تو پر آب بینم

شاهی که ز بحر همت او | گردون چو یکی حباب بینم
با فیض تراب آستانش | آب حیوان سراب بینم

باحب علی محیط در حشر
با دشمنان عذاب بینم

در مدح و منقبت امیر المومنین و امام المتقین علیه السلام

حالی دارم پریش و ضعی درهم | مرغ دلی مبتلای دام دو صد غم
از ستم آسمان و کید مه و مهر | روزم جمله شب است و شب همه مظلم
آمدن از این سپس بلا ز بکشتی | باید کز سیل اشک من شده چون یم
غرقهٔ طوفان بحر چشم گهر بار | تنها نی دشت شد که کوه و کمر هم
نیست پریشانی من از غم دینار | حالی درهم نباشد از پی درهم
نیست مرا اندهٔ زمانه چه دانم | ماندنی عالم و نه ملکت عالم

دولت دنیا بنوبت است و در آید | خلق در این عاریت سرای پی هم

مفلس و درویشم و عورم و نفروشم | گوشهٔ آزادگی بمملکت جم

گنج قناعت بس است و گنج سلامت | مایهٔ عشرت مراست زین دو فراهم

گوهر نظمم شکسته قیمت لؤلؤ | طبع گهر زا ببرده آبروی یم

هست غم من نه رنج دوری جانان | شهد بکامم بود ز فرقت او سم

دور شدستم ز چهره قامت چون سرو | وز رخ و زلفی چو لاله و چو سپرغم

دور شدم از بتی که میزند در بزم | طعنه لب لعل او بباده در غم

شکوه ز گیتی خطا بود که خداوند | هست بترتیب کار از همه اعلم

با که توان گفت این عجب که جهان را | گشته ز آشفتگی امور منظم

دوش بآواز چنگ مطرب مجلس | خواند هم این چند بیت و برد ز دل غم

باده خور و غم مخور برای کم و بیش | خواجه که آخر نه بیش ماند و نی کم

دور جهان را اگر بقائی بودی — جام بستان نمی‌رسیدی از جم

طالب آسایشی مجوی زیادت — کسب قناعت نما چو زادهٔ ادهم

گرد علایق فشان ز دامن همت — تا بفلک برشوی چو عیسی مریم

نیست رهائی ز دام سخت علایق — بی مدد صاحب ولایت اعظم

شاه ولایت علی که پشت سماوات — بهر سجود درش مدام بود خم

شمس هدایت که از فروغ جمالش — آمده روشن چراغ دودهٔ آدم

چون حرم پاک کعبه مولد او شد — گشت پناه ملوک و قبلهٔ عالم

سنگ و گلی را نبود این همه مقدار — کسب شرف کرده زان مبارک مقدم

تا شرف کعبه را فزایم گویم — درگه او کعبه است و خاکش زمزم

گردد از وی بپا قیامت کبری — هست در این دعویم ادلهٔ محکم

عدل و ولایش صراط باشد و میزان — لطف و سخطش خلد و قهر جهنم

بنده آن خواجه ام که آل علی را — بنده بود چون خدایگان معظم

صهر شهنشه امیر دوست محمد — خان معیر امیر اکرم افخم

شوی مهین دخت شاه عصمت دولت — آنکه بود با عفاف خواهر توام

آمده از خلق خویش فرشته رحمت — خلق شده طینتش ز روح مجسم

دخت شهنشه یم است و ایزد بیچون — کرده سه والا گهر پدید از این یم

زان سه یکی عصمت الملوک که باید — خواندن او را نخست بانوی عالم

آنکه بود مایه شرافت انسان — کسبی و فطری برای اوست فراهم

وآنکه گرامی عصام سلطنت شاه — دوستعلی خان راد امیر مکرم

منبع جود و کرم که کف کریمش — آفت دینار هست و غارت درهم

سومشان فخر تاج بانوی آفاق — وین سه گهر در شرافتند مسلم

زانکه نیاشان شه است و مام مهین مام — بانوی مه تاج دولت شه اعظم

گوهر والای ذاتشان به یم دهر ماند تا نام باشد از گهر و یم

خوشدل و آسوده در پناه شهنشاه دور فلکشان بکام و خاطر خرم

هر سر مویم اگر زبانی گردد شرح کمالات ذاتشان نتوانم

داعی دولت محیط مدحت ایشان گوید و خواند علی الدوام و مادام

گر همه عمر شکر نعمت ایشان

گویم انصاف میدهم بودی کم

مزین باسم مبارک نبی و وصی علیهما صلوات الله العلی الاعلی

روزگاری پیش ازین خوش روزگاری داشتیم چشم روشن از مه روی نگاری داشتیم

بود با زلف و رخ او صبح و شام با بخیر عشرت افزا دور لیل و نهاری داشتیم

سبزه خط در گلستان رخش نارسته بود از برای خود گل بی نیش خاری داشتیم

نرد الفت با خط و خال بتی می باختیم نقش خوب آورده بود و خوش قماری داشتیم

چون فروزان شدی از تاب رخسار دوست
از برای سیر خرم لاله زاری داشتیم

گاهگاهی شیشهٔ صهبا بامید دوام
نزد پیر میفروشان اعتباری داشتیم

از نوای گل که گلستان جهان پرشور بود
بلبل آسا نغمهٔ جانسوز زاری داشتیم

ساقی مجلس بصافی بادهٔ دادی شست و شوی
از کدورت گر بلوح دل غباری داشتیم

یاد ایامی که از طوفان عشق و سوز دل
سینه سوزان و چشم اشکباری داشتیم

ای که میگوئی برو از کوی بدنامی برون
میشدیم از خویشتن گر اختیاری داشتیم

لذت آسودگی بردیم ایامی که پیر
در کمند بندگی شهسواری داشتیم

بود رایج نقد ما از سکهٔ سلطان عشق
قلب پاک بیغش کامل عیاری داشتیم

از جفای آسمان گشتیم بی یار و دیار
ورنه ما هم بهر خود یار و دیاری داشتیم

همت مردانهٔ ما کوه را کندی ز جای
چون بنای عشق عزم استواری داشتیم

سرفرازی را ز خاک درگه سلطان دین
جاودان بر فرق تاج افتخاری داشتیم

کسب رفعت مینمود از مقدم ما آسمان
چون معالی در رهش جای قراری داشتیم

نی خطا گفتم کنون هم بندهٔ آن درگهیم
غیر آن درگه کجا در عمر کاری داشتیم

راستی دوم پیمبر بودی و سوم علی
جز خدا و ندا حد گر کردگاری داشتیم

در جهان جاوید ماندی نام ما همچون محیط
گر ز مدح شاه نیکو یادگاری داشتیم

در مدح حضرت اسد الله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام

رنجها برده فراوان هنر آموخته ام
وز همه عشق ترا خوبتر آموخته ام

نی خطا گفتم جز عشق ندارم هنری
همه عمر همین یک هنر آموخته ام

تا نموده است ز خود بیخبرم جذبهٔ دوست
علم آگاهی از هر خبر آموخته ام

کیمیاگر شده از اشک سپید و رخ زرد
صنعت ساختن سیم و زر آموخته ام

رسم بیداری شب شیوهٔ فغان سحر
ز سگان تو و مرغ سحر آموخته ام

شیوهٔ زهروی و بیشهٔ قلاشی را
از رفیقی دو سه پا بی پا و سر آموخته‌ام

از گدایان در میکده شاهان سلوک
طرز بخشیدن تاج و کمر آموخته‌ام

نظری دوست بحالم ز عنایت فرمود
آنچه آموخته‌ام زان نظر آموخته‌ام

ذره‌ام وز اثر تربیت شمس وجود
تربیت کردن شمس و قمر آموخته‌ام

شه مردان اسدالله که از همت وی
پنجه برتافتن شیر نر آموخته‌ام

اقتدا هست پسر را بپدر حب علی
من خلف بوده‌ام واز پدر آموخته‌ام

شاعری راز پی منقبت شاه محیط
از ازل نی ز پی کسب زر آموخته‌ام

موشح و مختوم باسم سامی و نام نامی حضرت صاحب الزمان ع

گدای میکده‌ام خشت زیر سر دارم
ز مهر افسر و از کهکشان کمر دارم

زمین عاطفت پیر میفروشش مدام
شراب صافی و ساقی سیمبر دارم

مبین بچشم حقارت بوضع مختصرم / ز بس جلال بدین وضع مختصر دارم

خوشم به بی سر و پائی که تا چنین شده ام / ز رنج پاس کلاه و نه بیم سر دارم

بسلطنت ندهم پیشهٔ قناعت را / که اهل دانشم و بینش و بصر دارم

فراغ خاطر و عیش مدام و خلوت امن / هر آنچه دارم ازین پیشه سر بسر دارم

ز خویش بیخبرم تا نموده جذبهٔ عشق / بجان دوست که از عالمی خبر دارم

فقیر و عاجز و درویش و عورم اما چه / هر آنچه که ازینگونه بیش سر دارم

همان همایون شاخم که باغبان ازمن / هر آن ثمر که بجوید همان ثمر دارم

دل و دمی چه جهان تاب مهر و روشن روز / ز فیض آه شب و نالهٔ سحر دارم

بجز محبت نیکان ز من مجو هنری / که در سرشت نهفته همین هنر دارم

نیازمندم و چشم امید در همه عمر / بلطف حجت موعود منتظر دارم

پناه کون و مکان صاحب الزمان مهدی / ز خاک درگه والاش تاج سر دارم

بجرم دوستی او اگر برند سرم — گمان مبر که سر از آستانش بردارم

زمین تربیت بندگان اوست محیط
که طبع همچو یم و نطقم چون گهر دارم

در ستایش و نیایش ید الله الباسطة و عین الله الناظرة علیه السلام

مایهٔ ایمان و کفر عشق تو شد ای صنم — خاک سر کوی تست قبلهٔ دیر و حرم

گر تو شوی بی نقاب ای مه من آفتاب — در برت از روشنی دم نزند صبحدم

گرد من و گرد تو صف زده جانا مدام — گرد تو دلدادگان گرد من اندوه و غم

بخت من و چشم تو هر دو بخوابند لیک — این یک تا روز حشر آن یک تا صبحدم

شوق لب لعل تو زاهد صد ساله را — جانب دیر مغان برده ز طوف حرم

دور جهان را بقا نیست بیا ساقیا — باده پیاپی بده وقت شمر مغتنم

تا کی غم میخوری باده بنوش ای رفیق — که هیچ جز وصف جام نمانده باقی ز جم

آنچه ز دیوان غیب گشته مقرر نخست | هیچ بتدبیر ما نشود بیش و کم
طی طریق طلب کردن باید زما | راه بود آتشین ما همه مومین قدم
پشت سپهر برین خمیده دانی ز چیست | پی سجود در شاه ملایک خدم
ابن عم مصطفی دست بلند خدا | که برتر از نه سپهر زده ز رفعت علم
شاها چه چهر ترا نگاشت نقاش صنع | بر خود تحسین نمود بر رخ خوب تو هم
نسبت ذات ترا با سوای تو آن | نزد وجود بود کون و مکان چون عدم
موجب رد و قبول حب تو و بغض تست | ختم شد اینجا کلام شها و جف القلم

مدح تو را اگر محیط چنانکه باید نمود
گوید دگر و دبعد از چو غالیان متهم

در تاریخ وفات ضیاء السلطنه طاب ثراه

وخت سلطان عجم فتحعلی | شهریار عادل جنت مقام

بانوی ایران ضیاء السلطنه — شاه بیگم مهد چرخ احتشام

پاک جفت میرزا مسعود خان — مینوی مسکن وزیر نیک نام

التجا بردار پس والا پدر — سوی والا درگه سوم امام

بر همایون درگه وی سالها — سود رخ کسب شرف را صبح و شام

همچنان کآغاز وی مسعود بود — از سعادت یافت حسن اختتام

اندران فرخنده درگه جان سپرد — ایزد بخشنده اش بخشید کام

در هزار و دو صد و هشتاد و چار — سابع عشر سوم ماه صیام

در جوار رحمت حق آرمید — وارهید از پرسش روز قیام

جست تاریخ وفاتش را محیط — از ضیاء السلطنه مینو مقام

یافت لوح مرقد پاکش ز نو

در هزار و سیصد و پنج اتمام

در تاریخ وفات شاهزاده ابراهیم میرزا طاب ثراه

شد ز دار محن بدار نعیم — راد مردی بزرگوار و حکیم

فخر دوران طبیب پاک سرشت — که دمش بد شفای جان سقیم

ملک الطب سهیل نادرشاه — شاهزاده محمد ابراهیم

آنکه او پیشتاز اطبا را — بود از حسن رای و ذوق سلیم

در سپنجی سرای او دار بقا — بود پنجاه و هشت سال مقیم

بد و سال هزار و سیصد و شش — در محرم نمود جان تسلیم

نیمه عشر سومین از ماه — شد ز دار محن بدار نعیم

چون بجانش گذر نمود محیط — بهر تاریخ آن یگانه حکیم

هشت پای ادب بپیش و سرود

۱۳۰۶

بجنان باد پیشتاز مقیم

در وصف قوش شکاری گوید

که نخجیر زومین چنگ قوشم
نماید صید دل تاراج هوشم

کبوتر چیست شاهین قوی چنگ
بود چون صعوه در چنگال قوشم

پری از وی بصد مرغ بهشتی
اگر بدهم بسی ارزان فروشم

صدای شهپرش هنگام پرواز
چو صوت قدسیان آید بگوشم

چو این فرخنده طایر گشت رامم
مدام از جام عشرت باده نوشم

سرودم از زبان خواجه این نظم
از آن رود دلربا آمد خروشم

امین خلوت شاه زمانه
امیر نیکخوی جرم پوشم

دعای دولت شه روزگاریست
بود ورد زبان هر شب چو دوشم

نیارم دم زدن نزد امینی
محیطا زآن سبب دایم خموشم

در مدح شاه اولیاء علیه صلوات الله العلی الاعلی گوید

ما پاکدلان بی ریائیم — مرآت جمال کبریائیم

در طور تقرب و تجرد — مدهوش تجلی خدائیم

از خویش تهی ز دوست سرشار — او گشته دگر نه من نه مائیم

بی پرده شود جمال مقصود — روزی که ز پرده رخ نمائیم

زان دم که دمیده دوست دریا — پیوسته بشور و با نوائیم

فانی شده در هوای جانان — پیوسته در آن هوا هبائیم

بگرفته هوای طرف بامش — پروازکنان در آن هوائیم

تا خاک شدیم در ره دوست — در چشم سپهر توتیائیم

چون درگذری ز ملک امکان — آگاه شوی که ما کجائیم

از عیش و نشاط روزه داران — از گردش چرخ غم فزائیم

بگذار زلبان تو ببوسیم | تا روزه بنقل دمی گشائیم
زالطاف علی شه ولایت | در کسوت فقر پادشائیم
درخورد غلامیش نباشیم | او را سگک حاجب سرائیم
نی نی سگک آستان او را | مانند سپهر خاک پائیم
عالم زنوای ماست پرشور | تا پر زدم تو همچو نائیم
خاک از نظری کنیم اکسیر | برتر باثر زکیمیائیم
یکدم نرسد مدد گر از وی | فانی شده و دگر نپائیم
فیض از دم ما محیط جوید | چون لب بی مدحتش گشائیم

تا محرم راز عشق گشتیم
بیگانه زخویش و آشنائیم

ولهُ ایضاً علیه الرحمة والغفران

خاطر از زلف تو امروز پریشان کردم
دیده از فرقت رخسار تو گریان کردم

شکر لله که بدین شرف دولت عشق
خویش را مالک صد ملک سلیمان کردم

تا مرا سلطنت فقر بپوشید لباس
من تن خود به تمنای تو عریان کردم

ایضاً غزل منه تغمده الله تعالی بغفرانه

من شیفته و مست و خراب از غم یارم
حیران و جگر سوخته از هجر نگارم

گر یار مرا باز نخواند بسر خویش
من خون جگر در غمش از دیده ببارم

سوگند بدان عهد که با زلف تو بستم
جز بر سر زلفت بکسی دل نسپارم

یارب سببی ساز که باز آن خم گیسو
یک روز بچنگ آرم و جان را بسپارم

ایکاش که آن شوخ پری چهره طناز
باز آید و چون ماه نشیند بکنارم

ایضاً منه علیه الرحمة والغفران

ای دل ز غنا لم گو از فقر و فنا دم زن
سلطان حقیقی شو پا بر همه عالم زن

این ملک فانی را با دون طلبان بگذار
در دولت باقی چنگ چون زاده ادهم زن

رب ارنی گویان در طور تقرب شو
بیواسطه با جانان ای موسی جان دم زن

این قالب تن بشکن این قید و ثان بشکن
در چرخ تجرد کام چون عیسی مریم زن

ای رشک ملک روزی از پرده بیا بیرون
وز عارض گندم گون راه دل آدم زن

از راه وفا مرهم بر زخم دل ما نه
با تیغ بلا بر آن زخمی زن و محکم زن

جمعیت دلها را آشفته اگر خواهی
آشفته نما گیسو این سلسله بر هم زن

مستان محبت را پیمانه نیارد شور
پیمانه بخاک افکن بر کشتی و بر یم زن

این پند محیط از جان بپذیر که یابی سود
با مهر علی و آل اندر دو جهان دم زن

ایضاً منه تغمده الله تعالی بغفرانه

ای یاد تو مونس دل من / رخسار تو شمع محفل من

فردوس نمیکنم تمنا / تا کوی تو هست منزل من

شادم که غم توای دلارام / خو کرده مدام با دل من

دیوانهٔ عشقم و نباشد / جز طرهٔ تو سلاسل من

مهرم بتو تازگی نباشد / ای دلبر نیک مقبل من

گر عشق توای صنم نورزم / باشد چه بدهر حاصل من

دیریست چو روح در تن ای دوست / مهر تو سرشته با گل من

حاجت بچراغ نیست کافی است / رخسار تو شمع محفل من

خورشید ز ذره هست کمتر / باشد چو رخت مقابل من

مشکل شده زندگی به هجران / حل کن ز وصال مشکل من

خطاب بحضرت والا شاهزاده شمس الشعرا گوید

ایا شمس گردون فضل و بلاغت ... ز تو تربیت یافته هر سخندان

تو را می‌سزد دعوی فضل کردن ... که داری بدعوی ز گفتار برهان

تو را می‌سزد مدحت شاه گفتن ... که ملک سخن باشدت زیر فرمان

شهنشاه خاقان تو خاقانیستی ... که نسبت بود ملک ری شهر شروان

بر طبع تو طبع افسرده من ... برتبت بود قطره نزد عمان

مر آن نامهٔ فتح ز درج نوردی ... که بنوشته بودی ز مرز لواسان

بمن گشت در خطهٔ لار نازل ... شدم شاد چندان که تقریر آن نتوان

ببوسیدم و مهر از آن بر گرفتم ... ختامش بد از مشک و از نور عنوان

مر آن چند بیت بدیع مردف ... که بد جمله در مدحت شاه دوران

نمودم بر خواجه زاده عمه ... بفرمود تحسین بحد و بپایان

بیان کمالات تو آید از من | اگر بی کران بحر گنجد بفنجان
کلام تو سحر حلال است و سحری | کز اعجاز بخشید نیوشنده جان

کلام تو ماه است چرخ سخن را
ولیکن مهی در تزاید نه نقصان

در تهنیت ولادت باسعادت سید کاینات اشرف موجودات حضرت رسول

یمین مولد ختم رسل رسول امین | بهر ماه جهان گشت رشک عرش برین
زمین ز فرط شرف رشک آسمان گردید | یمین مولد ختم رسل رسول امین
محمد عربی علت وجود دو کون | خدیو کون و مکان اشرف سلاله طین
سرود بار خدا در ثنای او لولاک | بخود نمود ز ایجاد ذات او تحسین
شعاع دایره ذات مرکز ایجاد | بزرگ آیت حق پیشوای اهل یقین
نمیتوانم خواندش قدیم دنی حادث | کز آن فزونتر و کمتر بود نبی ازین

فتاد زلزله در طاق کسروی و شکست
وز آن شکستن شد کار دین درست و متین

بهر کجا صنمی بود رخ نهاد بخاک
ز فر مقدم آن شهریار عرش مکین

ازین قبیل بس آیات در جهان رخ داد
که شرح آن نتوان در همه شهور و سنین

عجب نبود از او ردّ شمس و شق قمر
که پیش قدرش پست است قدر علیین

گرفت جشنی شاهانه گاه میلادش
بزرگ چاکر دی شاه معدلت آئین

خدیو کیهان شمس الملوک ظل الله
پناه ملت اسلام شاه ناصر دین

خدیو ایران صاحبقران ملک عجم
که صیت عدل و سخایش گرفته روی زمین

همار تا که کند کسب نور ماه از شمس
همیشه تا بدرخشند زهره و پروین

مدام تا که بود نام ازین همایون عید
ز دست و تارک شه باد زیب تاج و نگین

موشح و مختوم بمدح شاه اولیا علیه صلوات الله

بر رخ تو حرام است روی گل دیدن ... به پیش زلف تو جعد بنفشه بوییدن

بنزد تنگ دهانت بغنچه دل بستن ... خطاست شرط کمال است نکته سنجیدن

نموده وام صراحی گریستن از من ... چنانکه جام ز لعل لب تو خندیدن

تو شمع محفل انسی وقت دادن جان ... خوش است گرد تو پروانه وار گردیدن

بزخم از تو بتستیم اگر زنی ای دست ... که نیست شیوه عاشق ز یار رنجیدن

بغیر ساتر و ستار اسم اعظم نیست ... که بهترین صفات است عیب پوشیدن

مراد خاطر مولی طلب چو بنده شدی ... که نیست حد تو رد کردن و پسندیدن

بساط عیش مچین در بسیط خاک که چرخ ... بخیده دست گشاید برای برچیدن

مورز عشق بتان ایکه پاک جان داری ... که کار بوالهوسان نیست عشق ورزیدن

حذر ز نفس پرستی نما که افزدن است ... گناه نفس پرستی ز بت پرستیدن

نموده اند بدین شیوه عارفان تسلیم ... که حاصلی ندهد غیر رنج کوشیدن

محبا هر چه بگوید بجز ثنای علی | مدار گوش که فرض است نغو شنیدن

علی چو دست و لسان خدای و عین خداست
علی پرستی باشد خدا پرستیدن

ایضاً فی مدح اسد الله الغالب علی بن ابو طالب علیه السلام

خوش است در دم رفتن رخ ترا دیدن | رخ تو دیدن و از خویش چشم پوشیدن
چو لاف عقل زنی هیچ خود پسند مباش | از آنکه غایت جهل است خود پسندیدن
شوی چو مدعی عشق لب ز شکوه ببند | بود بمذهب عشاق کفر رنجیدن
دلیل نفس پرستی تست خود بینی | ز حق پرست فرو بستن چشم بد دیدن
هزار جرم ز ما دید و جمله را پوشید | ز پیر میکده آموز عیب پوشیدن
ز شوق بوسه دست تو غنچه گل گردد | چو سوی شاخ بری دست بهر گل چیدن
بود چه فایده گوش و چشم میدانی | حدیث عشق شنیدن جمال حق دیدن

اگر مرا دیسر شدی بکوشیدن | بکی نبودی ناکام و نامراد بدهر
نه بستم گذر آری برای گردیدن | در آن زمان که شوم خاک آرزو دارم
نه با دگر دپسر خاص و عام گردیدن | زخاک شیوه افتادگی طلب ای دل
به تیر شسته نه توانیم زور ورزیدن | ولی حق است الله که با حمایت او

برور حشر که کار همه گریستن است
محیط راست بمهرش شعار خندیدن

در رثا و تاریخ رحلت سلطان سعید شهید مبرور ناصر الدین شاه جنت مکان

ز بعد خسرو اسلام شاه ناصر دین | سزد بگرید گردون اگر بحال زمین
که قرنها نشنیدی یکی بدین فر و زین | سر ملوک جهان شهریار ذوالقرنین
دریغ و حیف از آن دست و ساعد سیمین | دریغ و حیف از آن قد دلکش موزون
دریغ و حیف از آن منطق خوش شیرین | دریغ و حیف از آن خلق خوب و خلق کریم

دریغ و حیف از آن زور و بازوی دمی | دریغ و حیف از آن عزم و جزم و رای حسین

دریغ و حیف از آن شهریار بنده نواز | دریغ و حیف از آن تاجدار عدل آیین

شهی که چاره یأجوج ظلم را عدلش | بملک بودی سد سدید حصن حصین

تنی که رنجه بُدی از حریر و قاقم و خز | ز خاک و خشتش گردید بستر و بالین

قدی که طعنه بسرو سهی بُدی از ناز | بسان سایه سرو اوفتاد روی زمین

اگر نه کوه بنالد ازین مصیبت سخت | چرا کند بزبان صدا فغان و حنین

اگر نه دریا درهم بُود ازین ماتم | چرا ز موج دمادم برودی دهد چین

اگر نه گردون گرید درین بزرگ عزا | چرا ز دیده عیان کرده اشک چون پروین

اگر نه دارد داغ فراق شه بجگر | چرا ز خاک دمد لاله با دل خونین

نمود صبح گریبان درین مصیبت چاک | برید شام ازین سوگ طرهٔ مشکین

سنین عمر ملک شصت و هفت و سلطنتش | رسید بر چهل و نه شماره اش ز سنین

هزار و سیصد با سیزده چو از هجرت | گذشت شه ز جهان شد بسوی خلد برین

بجمعه بعد سه‌شنبه روز نامد بعقده | بخوابگاه شه پاک دین بصد تمکین

طواف روضه عبد العظیم را احرام | ببست از سر صدق و خلوص قلب و یقین

گروه منعمتی را ز ایران دیدند | در آن مقام بنی خلق از کهین و مهین

قدم نهاد در آن آستان عرش مقام | ز روی صدق و از ادب بخاک سود جبین

فروتنی برای دورباش سلطنتی | ورود داد در آن روضه بهشت آئین

حکایت آنکه یکی دیو خوی تیره روان | ربا و لعین برادر تابعوذ با ز پسین

ز خبث باطن و اغوای بدنهادی خویش | ز قتل شهنشاه بسته بود کمین

چو این مجسم دو زن انتظار فرصت را | کشیده بود کنار و دود و بود کمین

چو دید شه را ناگه ز خود بغفلت | بحیله شد پی انجام مقصد دیرین

برسم اجل بتظلم گرفت طوماری | بدست غیلت و شد سوی شهریار مهین

یکی طپانچه نهان کرده بود در طومار | گشاد و داد سوی شهریار زروی یزمن
بخون طپید دل اهل کشوری چون تیر | رسید خسرو نیکو ضمیر را بوتین
زپا درآمد سرو بلند قامت شاه | فتاد لرزه بارکان ملک و دولت و دین
سرور رفتن و دشمم ل بسوک قران | سرود عیش مبدل بانگ واه و انین
چو صدر اعظم اشرف بدید حالت شاه | نمود پیشه صبوری زفکر آخر بین
برای آنکه مباد از ظهور این فتنه | شود گسسته زهم عقد نظم دولت و دین
اگرچه بود پریشان تر از همه عالم | زروی ظاهر ننمود خویش را غمگین
برگرفت تن شاه را چو جان و سرود | هزار شکر گذشت از ملک قرین حسنین
بطور پاسخ خسرو گهی سخن گفتی | گهی گشودی چون شاه منطق شیرین
زبعد آنکه ره فتنه را زپش بربست | بفکر صائب و رای رزین و عزم متین
وقوع حادثه را عرضه تلگرافی کرد | بدرگه شه گردون سریر مهرنگین

پناه دولت و ملت مظفرالدین شاه | که بهر فتح و ظفر نامش آیتی است مبین

از این قضیه چنان شهریار محزون گشت | که عالمی را بنمود حزن شاه حزین

بغیر صبر و تحمل چو هیچ چاره ندید | بحکم صبر و سکون داد سوز دل تسکین

برای حفظ رعایا و دایع یزدان | نمود صدر فلک قدر را ملک تعیین

بعون ایزد زاقبال شهریاری گشت | امور دولت و دین جمله در خور تحسین

چنان منظم گردید کشور ایران
که کس نشان ندهد این کشوری چونین

در منقبت وارث علوم تمام انبیا و محیی رسوم تمام اولیا حضرت امام عصر عجل الله تعالی فرجه

صباح الخیر زد بلبل به گلشن | گل من عید شد چشم تو روشن

گلی در گلشن ایجاد بشکفت | که گل می نشکفد چون او بگلشن

بآزادی سمر گشتند زآغاز | زمین بندگیش سرو و سوسن

ز بویش ساحت گیتی معطر — ز رویش عرصهٔ کیهان مزین

تجلی کرد آن ذات مقدس — که نورش تافت در وادی ایمن

بود آن خلد روحانی وجودش — که خاص الخاص را آمد معین

بسیط خاک آمد رشک افلاک — ز فرخ مقدمش چون شد مزین

همایون عهد میلاد خدیوی است — که گردد سر خلقت زو معین

نبی را جانشین و سبط احمد — ولی مطلق ز دادار ذوالمنن

ولی قائم بالسیف شاهی — که تیغش بهر دین حصنی است ز آهن

مثال ما سوی با حضرت اوست — مثال ظل و ذی ظل فن و ذی فن

کنند انکار بودش را به غیبت — گروهی منکران دیو دیدن

تعالی شأنه عما یقولون — بود هستی او از شمس ابین

گواه هستی شی است آثار — در این معنی نباشد شبهه و ظن

وجود شمس را روشن دلیلی است ‏ فروغ شمس تابید از روزن

بقای ملک امکان است برهان ‏ بود آن شه لاهوت مسکن

خوش آن ساعت که امر آید ز یزدان ‏ بدان شه کی ولی غایب من

هویدا شو که هنگام ظهور است ‏ ز طلعت پرده غیبت برافکن

ز عدل و قسط گیتی را بیارای ‏ نهال ظلم و جور از بیخ برکن

زوال دولت سفیانیان را ‏ بنام باقی خود سکه بر زن

بگفتن نیست حاجت آنچه دانی ‏ بکن ای علم یزدان را تو مخزن

باقلیم شهود از عالم غیب ‏ در آید آن شه خورشید گرزن

بدان جاه و جلال و کبریایی ‏ که باشد در بیانش نطق الکن

براه هم بر شود از گرد موکب ‏ نماید چشم مهر و ماه روشن

طریق حضرتش پویند نیکان ‏ ز سر پا کرده ره را طی نمودن

لند بر پیشوایان پیشوایی — رسوم دین حق را زنده کردن

در آرد بر اتی امر الله آواز — الهی منهی عرشی نشیمن

جنود عالم تروها در رکابش — پی طاعت کمر بربسته متقن

مسیح و دانیال و خضر و الیاس — زمانی در یسارش که در ایمن

بظل رایت فرخنده او — تمام ما سوی الله جسته مأمن

قدر قلاده امرش قضا را — پی طاعت نموده طوق گردن

عطارد گاه عرض لشکر وی — شود درمانده از احصا نمودن

نخستین آنکه یابد فیض قربش — بود جبریل فرخ پیک ذوالمن

نخست از بندگان خاص آن شاه — ز انسان سیصد است و سیزده تن

قوی دل مردمانی سخت بازو — که گردد موم شان در دست آهن

دل حق جوی شان بر دشمن دد — ز آهن سخت تر وز موم آگین

اشداء علی الکفار فرمود | پی توصیفشان حی مهیمن

بجبهه جمله را داغ محبت | کند عشق یکسره را بگردن

کشد تیغ از نیام و برق تیغش | زند کفار را آتش بخرمن

ز عدل و داد پرسازد جهانرا | که برپا شد ز جور و ظلم دامن

کشد بردار آن دونان که دانی | زند آتش بر آن دیوان ریمن

زبیم شحنهٔ قهار عدلش | برآید از نهاد جور شیون

فراخای جهان برخصم گردد | ز خوفش تنگ‌تر از چشم سوزن

کشد دجال را عیسی بن مریم | با مر آن شهنشاه مهیمن

شود آفاق زیباتر ز گلزار | که بودی زشت‌تر صد ره ز گلخن

عرب را فخر از بابش بگویم | عجم را مام آن شه بهترین زن

حدیث روح پرور آبحیوان | ز فیض خاک راه او مبرهن

بریدش قابض ارواح باشد | که پیغام فرمودن بدشمن
محبش هر که خواهد زنده گردد | برای کیفر از دشمن کشیدن
محیط آن روز مقصودی ندارد | بجز جان در رکاب او فشاندن

در ولادت میرزا کاظم فرزند سعادتمند میرزا حسن خلف مرحوم میرزا یوسف صدر اعظم طاب ثراه

فروغ بزم جهان رانمود دو جهه حسن | جمال دولت اسلام کاظم بن حسن
سپهر شوکت و حشمت جهان عز و جلال | مه سپهر مهی شمع خاندان کهن
گران بها گهری حجه دولت ایران | که نقد جان بود ش کمترین بهای ثمن
سلیل فرخ مستوفی الممالک را | وزیر کافی روشن دل نکو دیدن
بطفلی حبش چون نسب بود عالی | بسان گوهر جان باشدش سیارک تن
بدند جمله نیاکان باب و مام او را | شهان روی زمین صدور اهل زمن
نیای مادر او هست ناصر الدین شاه | غریق رحمت حق خسرو جهان مسکن

همین بنای بی صدر اعظم ماضی — عزیز مصر شرف خواجه یوسف بن حسن

جلیله مادر وی عصمة الملوک بود — که شرح منقبتش را زبان بود الکن

بروز دوم عشر سوم مه شوال — ز جلوه بزم جهان کرد غیرت گلشن

ز روز جمعه دو ساعت گذشته در طهران — فروغ بزم جهان را نمود وجه حسن

مکان به برج حمل داشت مهر و ماه بجدی — ز آفتاب رخش گشت چون جهان روشن

بفرق منتظران گشت آن همایون فال — بسال نیک تخاقوی ئیل سایه فکن

قرین طالع مسعود گشت چون مولود — بمجمعی پی تاریخ هم سال رفت سخن

بفرخی پی تاریخ او سپهر محیط — دهد بملک جهان زیب کاظم بن حسن

همیشه تا بود از گل طراوت گلزار — مدام تا که ز سرو سهی است زیب چمن

قرین مام و پدر در پناه حجت عصر — بکامرانی ماناد سالم و ایمن

بهر چه رای نماید مدد رسد او را — ز لطف حق ملک العرش ایزد ذو المنن

ایضاً منه تغمده الله تعالی بغفرانه

قیرگون زد شام خط صبح روی یار من — روز عشرتم شب شد تیره روزگار من

سرو قد موزونش تا نهان شد از چشمم — جوی خون دل جاری بر رخ و کنار من

داده دست عشق یار خاک هستیم بر باد — رفته از جفای او بر فلک غبار من

باختم نخستین داو نقد هستی و شادم — شادمانیم بنگر شیوهٔ قمار من

پیر میفروشانم وام میدهد باده — با نیاز درویشی قدر و اعتبار من

یک نفس نیارم زد بیمراد و رای دوست — جبر می ندانم چیست طرز اختیار من

عشق آب دامن های سرشیب و بالا را — عجز و قدرتم بنگر جبر و اختیار من

یاد لعل و چشم او کرده مست و مخمورم — می نخورده ای ساقی مستی و خمار من

دستگیر ز احسانم کو فتاده ام از پا — رحمی ای قوی بازو عجز و انکسار من

مایه ام سخن باشد پیشه مدحت مولا — اعتبار و سرمایه افتخار و کار من

از غلامی حیدر حکم میکنم بر چرخ | از عنایات خواجه قنبر اقدار من

چون جزای هر بیتی هست بیتی از جنت | شو بخلد همانم قصر بیشمار من

رو کنم چو در محشر از ملائک رحمت | از یمین من فوجی فوجی از یسار من

دعوی محبت را گر گواه میجوئی | آه آتشین بنگر چشم اشکبار من

چون روم ازین عالم یادگار من نظمست | تا ترا بیاد آیم غنچه یادگار من

فرق بحر طبع من از محیط تا دانی | رشک لؤلؤ لالا نظم آبدار من

دادهٔ باد کوی دوست خاک هستیم بر باد
رفته در هوای او بر فلک غبار من

مختوم و موشح بمدح قالع باب خیبر ارواح العالمین له الفدا

بوی جان آید ز تار موی تو | زنده دارد عالمی را بوی تو

گر نباشد قبله جانا کوی تو | از چه باشد روی عالم سوی تو

خط کعبه یافتم از قطب دل | راست باشد با خم ابروی تو

بس دل خونین برا آویخته | شد چو شاخ ارغوان گیسوی تو

نیست دامی در ره اهل نظر | سخت تر از حلقه های موی تو

در برم دل از طرب آید برقص | چون بخاطر آورم پهلوی تو

جنت است کوثر و طوبی توست | لعل جانبخش و قد دلجوی تو

گر نبودی آب لعل دلگشت | میزدی آتش بعالم خوی تو

شد ز فیض آستان بوسی شاد | جانفزا لعل لب نیکوی تو

شاه درویشان که از خاک درش | هست فیضی آب و رنگ روی تو

حق پرستان را نباشد قبله‌ای | در دو عالم روی دل جز سوی تو

زنده گردم بعد رحلت گر وزد | بر مزارم این نسیم کوی تو

نیست ای دست خدا کاری شگفت | در خیبر کندن از نیروی تو

میتواند کوه را کندن ز جای — قوه سرپنجه بازوی تو

ای هژبر بیشه دین با ولات — حمله بر شیران کند آهوی تو

در رسیدن خلعت شهنشه جهان

شادتان گردد دم رحلت محیط — زانکه در آندم ببیند روی تو

و مجد الملک

خجسته خلعت والای ناصرالدین شاه — خجسته باد ببالای میر کیوان جاه

امیر دوست محمد سر آمد امرا — ستوده خان زمان داماد ناصرالدین شاه

برغم دشمنش از بهر زجان بخشید — ز مهر خلعت تن پوشش شاه مهر کلاه

بزرگوار امیری که از کمال و جلال — فلک ندید نظیر و نبیندش اشباه

سپهر صورت و معنی جهان مجد و شرف — که آستان جلالش زمانه راست پناه

ز عدل او نه تبر بر درخت بار گران — بعهد او نه بجز شب بکسی بروز سیاه

ز سروری و بزرگی بر آستانه او — سران ملک بسایند از انکسار جباه

زهی برتبه داماد خاص شاهنشاه / خهی ز نام نکو دوست با رسول آله

بپای اسب جلال تو پیل گردون مور / بجنب فرّ و شکوه تو کوه آهن کاه

براه جاه تو دشمن فکند چاه و بعکس / ز لطف دوست اثر بر خلاف شد ناگاه

چو آفتاب فلک ای عزیز مصر شرف / برآمد اختر بخت چو یوسف از تک چاه

ببین که دور فلک کرده خسته دو پیرم / نهاده بر دلم از بسکه محنت جانکاه

غم زمانه چنانم ز پا در آورده / که نیست قوت آن کز جگر برآرم آه

تو شاه کشور جودی و من گدای درت / یکی بجانب فرزین بین ز مهر نگاه

بیار بر سر من ای سحاب جود کرم / نسوخته است مرا از برق فاقه گیاه

ببخش نان ری یکسال دمه باستمرار / که در پناه تو باشم چو بندگان برفاه

اشارد ایست کفایت کنون بدولت تو / دعا کنم که شود دشمنت ذلیل و تباه

همیشه تا که بود رستگاری مؤمن / بذکر طیبه لا اله الا الله

بکامرانی و عشرت بکان بکوری خصم
در آفتاب جهانتاب ظل ظل الله

در ولادت باسعادت حضرت سید الشهدا ارواح العالمین له الفدا

سومین روز ز شعبان شده طالع آن ماه
که بود طلعت وی مطلع انوار اله

پرتوی هست ز رخشنده رخش روشن صبح
از سواد خم مویش اثری شام سیاه

قصه حسن وی و همت عشاق رخش
داستانی است که مشهور بود در افواه

شرح مویش نتوان گفتن در مدت عمر
زانکه این قصه دراز آید و مدت کوتاه

زکجا میرسد این قافله پیلار نفوس
که بود صد قافله جان آمده با وی همراه

از پی چشم بدش نام نهاد ستمه
ورنه عکسی بود از مهر رخش رخشان ماه

آتش از یاد رخش گشت گلستان تخلیل
شد خیال ذقنش همدم یوسف در چاه

آیتی هست ز دستش ید بیضای کلیم
نفخه از دم قدسیش دم روح الله

در کهش کشتی نوح است بدریای وجود | دفع طوفان فتن را بود آن ملک پناه

منبع آب بقا آمده خاک ره او | خضر را بوده بهر مرحله گویی هادی راه

غیرت طوبی کوثر قد و لعل لب اوست | سید خیل جوانان بهشت است آن شاه

خیرة الله من الخلق ابی گفته اوست | شهد الله بعلو نسبش صدق گواه

مصطفی در حق او گفت حسین منی | نفس قدسی خودش خواند ابا عبدالله

تا فزایم شرف عرش برین میگویم | باشدش عرش برین فرش مبارک درگاه

قرنها پیش ز آدم بنهان بود و عیان | سال عمرش بودی هفت فزون از پنجاه

هرکه را زاد معاد است ولایش چو محیط
در جهان جای بود گر بودش کوه گناه

در ستایش امام دوازدهم حضرت صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه

یاری که همراه او بود بسیار چشم در ره | دو روز نیمه ماه از ره رسید ناگه

معشوق منتظر را آمد زمان دیدار | عشاق منتظر را آگه کنید اگر

بگرفت شاهد غیب برقع ز ایزدی رخ | روشن ز طلعتش گشت بزم شهود خرّه

هان ای خداپرستان گردید حق پدیدار | آرید سوی او رو جوئید در برش ره

ز اندیشه های باطل دل را نگاه دارید | کاین واقف الضمایر باشد ز قلب آگه

در هیکل بشر کرد رب البشر تجلی | کو زین جبهه سودند بر خاک سجده اله

از مشرق ولایت آن شمس گشته طالع | کز وی فروغ جویند هم آفتاب و هم مه

سلطان ملک امکان مهدی صاحب الامر | فرماندهی که باشد بر ماسوی شهنشه

در دست قدرت اوست عرش برین چو خاتم | ظل اله افسر تخت ولایتش که

گردون بر تبه باشد خرگاه حشمت وی | رخشنده اخترانش رخشان قباب خرگه

دست گهر فشانش ابریست بی کرانه | الطاف بی نهایت بحری که نیستش ته

یوسف چه داشت در چنگ حبل ولایت وی | را اوج تخت عزت شادان شد از ته چه

نی ایزدش توانم خواندن نه غیر ایزد | عرفان ذات او را نی عالمم نه ابله

ممکن نیارمش خواند از آنجهت که هردم | از وی صفات واجب گردد پدید صدره

واجب نبایدش گفت زآنرو که ذات واجب | بیچون خدای باشد ربی و رب آبه

گر از نظر نهان است در پیش دیده ظاهر | باشد ممد کونین الطاف او بهر گه

گیرد ز حال اشیا یک لحظه گر نظر باز | ماند نه بیش و نی کم پاید نه کوه و نی که

هستند رهنمایان بعد از نبی ده و دو | این خسرو وقت باشد خاتم بر آن دو و ده

از زمین بندگیش گردید شاه اسلام | بو النصر ناصر الدین بر خسروان شهنشه

هر جا که روی آرد این شهریار عادل | الطاف حجت عصر بادش معین و همره

بادا بقای خسرو و ایام دولت او | چندانکه مهر و مه راست در آسمان سفرگه

بر عارفان چو دارند نظم محیط عرضه
لله در قائل گویند و رحمة الله

موشح باسم سامی و نام گرامی حضرت اسدالله الغالب علی بن ابوطالب

یار چون تیغ کشد گر سپر اندازی به ‌‌ ‌ ور زند تیر برش سینه هدف سازی به

سر مار و دم شیر است خم طره دوست ‌ ‌ ‌ با چنین طره دلا گر نکنی بازی به

درد عشق است نکوتر ز سلامت جانا ‌ ‌ ‌ بهر داوای چنین درد نپردازی به

تا شود خانه دل درخور خلوتگه یار ‌ ‌ ‌ اگر این خانه ز اغیار بپردازی به

چون حلاوت طلبی لعل لب دوست بنوش ‌ ‌ ‌ کین طبرزد بود از شکر اهوازی به

نای گردید تهی از خود و پر از دم دوست ‌ ‌ ‌ به ز دف و چنگ دم او بخوش آوازی به

همه آفاق بگشتیم بتان را دیدیم ‌ ‌ ‌ وز بت خویش ندیدیم بطنازی به

چنگ را ساز نما مطرب و در پرده مگو ‌ ‌ ‌ با دلارام گر این دل شده بنوازی به

اگر از پرده برون آئی و از فیض جمال ‌ ‌ ‌ کام جان و دل مشتاق روا سازی به

بیلی جلوه ترا مات رخ خویش کند ‌ ‌ ‌ با چنین شاه مقامر نکنی بازی به

مدحت شاه عرب را بر سلطان عجم | پارسی عرضه کنم گرچه بود تازی به
شه مردان اسد الله که بتحقیق بود | خاکساری در او ز سرفرازی به
هست شه ناصر دین شیر قوی چنگ علی | پنجه در پنجهٔ این شیر نیندازی به
پیش از آن کت شکند قوهٔ سرپنجهٔ شاه | جنگ بگذاشته و صلح بیا غازی به
حفظ دین را بود این خسرو اسلام پناه | از شه بت شکن غزنوی غازی به
شیخ سعدی چو بدوران اتابک نازید | تو باین عهد ابد مهد اگر نازی به

گرچه مطبوع ورد انجمن بود نظم محیط
هست الحق غزل سعدی شیرازی به

در مدح ناصر الدین شاه سعید شهید نضر الله تعالی رمسه

المنة لله که گرفتار کمندی | گشتیم و برستیم ز هر قیدی و بندی
صد شکر که بخت خوش و اقبال بلندم | بنمود گرفتار سر زلف بلندی

شادم که بپای دل دیوانه نهادم | از سلسلهٔ زلف گره گیر تو بندی
جز خال بروی تو ندیدم که بماند | اسوخته بر آتش سوزنده سپندی
بگشا بشکر خنده لب لعل و بخشا | شوریده دلان را ز کرم پسته و قندی
چون خاک شدم پست مگر بر سرم از مهر | روزی فکند سایه قد سرو بلندی
یا شاه سواری ز سر لطف و کرامت | روزی کندم پی سپر سم سمندی
در سایهٔ الطاف علی شاه ولایت | ایمن شده رستیم ز هر بیم و گزندی

در صومعه تا چند توان بود محیطا
برخیز و قدم زن بره میکده چندی

در مدح وزیر عدلیه عظمی جناب غلامحسین خان غفاری طاب ثراه

آگهی دیگر چها ای غارت جان کرده | زلف را آشفته و خلقی پریشان کرده
بر رخ خورشید دشمن افکنده مشکین نقاب | روز ما را تیره تر از شام هجران کرده

ای کمان ابرو ز شرح غمزه‌ات افغان کنم
رخنه‌ها زان ناوک دلدوز در جان کرده

تا تو ای سرو خرامان از کنارم رفته
جوی خون از دیده‌ام جاری بدامان کرده

چشم بد دور از وجودت با دگر رخسار و قد
بزم ما را غیرت گلزار و بستان کرده

تا گشودستی شکرخنده لعل روح‌بخش
خون ز حسرت در دل لعل بدخشان کرده

ای عزیز مصر خوبی یوسف جان را اسیر
در چه سیمین زنخ چون ماه کنعان کرده

مردمان گویند بوسی را بصد جان میدهی
گر چنین باشد نگارا خوب ارزان کرده

ای بلای جان دمی بنشین که تا برخاستی
فتنه‌ها برپا از آن بالای فتان کرده

زانچه کردستی عیان گفتیم جانا شمه
لیک در عالم بسی آشوب پنهان کرده

ای امین خلوت شه فخر کن بر عالمی
زانکه عمری خدمت سلطان دوران کرده

جاودان بادی شهنشاها که خاص و عام را
غرقه دریای جود و عدل و احسان کرده

خواستی تا همت طبع آسمانی ای محیط
شهره خود را در سخن سنجی چو سلمان کرده

گرد جودت کیمیا گردد عجب مناسی چون | جبهه سائی دررة خسرو فراوان کرده

ناصر الدین شه که گردون گویدش اشهریار
حلقه فرمانبری درگوشش کیوان کرده

مزین منقبت عین الخالق و مولی الخلایق حضرت علی بن ابیطالب

ای آفتاب از مه روی تو آیتی | تاریک شب ز ظلمت موییت کنایتی
جز پیر میفروش پی دفع درد و غم | از هیچکس بعمر ندیدم کفایتی
سرو چمن ز قامت دلجوت جلوه | آب خضر ز لعل لبانت کنایتی
در هر سری ز سنگ جفایت نشانه | در هر دلی ز آتش عشقت سرایتی
شاهی ترا سزد که توانی بتاکرفت | هر دم بیک اشارهٔ ابرو ولایتی
در فوج دلبران که بنصرت مسلم اند | فرخنده تر ز سرو قدت نیست رایتی
بپذیر پند من که شنیدم ز کاملی | وز این صحیح تر نشنیدم روایتی

شکن دل کسی که با جماع عقل و نقل | نبود بهیچ کیش ترزین جنایتی

غیر از علی و آل نباشد محیط را
از کس امید لطفی و چشم عنایتی

مختوم بمدح سلطان سعید شهید مغفور ناصر الدین شاه طاب ثراه

برهانم قید عشقم ز بلای پارسایی | که ازین خجسته قیدم ندهد خدا رهایی

طلب صلاح و تقوی نکنید دیگر از ما | که ز عاشقان نیاید ره و رسم پارسایی

چه شمر ز زهد و دیگر ای فقیه بر گو | بجز اینکه شهره گشتی تو بزهد ریایی

نگر این عجب که باشی همه جا و کس ندانم | که تو کام بخش جانها چه مقامی و کجایی

چو رهی ببزم قدرش من از وجود خود گو | که خلاف عقل باشد بر یار خودستایی

شود عقده دل ما ز نسیم او گشوده | چو صبا ز چین زلفت بکند گره گشایی

بامید اینکه وقتی همه روی تو ببینم | همه شب بکوی ت آیم بهانهٔ گدایی

بله مطرب حریفان پی عشرت دل ما | ز کرم بزن نوائی ز نوای آشنائی
مه آفتاب رویم بگشا نقاب از رخ | که بردی شب نشینان در صبح را گشائی
بلدار تا بپایت بسپارم این روان جان | که چو عمر رفته ترسم بر من دیگر نیائی
نه همین بروز وصلت طربست و عیش ما را | که خوشیم با خیالت همه دم شب جدائی
که وصل هم نمائیم ز جدائیت شکایت | بر قلب تا نداند که تو هم انیس مائی
ز جفا بخانهٔ دل مزن آتش و حذر کن | ز زیان خویش جانا که تو خود درین سرائی
بره شهٔ زمانه پی کسب جاه و رفعت | لندا این بلند گردون شب و روز جبهه سائی
ملک الملوک عالم شه را دهار الدین | که بود صفات ذاتش همه رحمت خدائی
شده نغز و خوب و دلکش غزلم چو آزمودم | ز امین خلوت شه ره دوش غزل سرائی

برآن امید دانا بزند محیط چون دم
که ربود گوی دانش ز عراقی و سنائی

در تهنیت قرن شاه سعید شهید مبرور ناصرالدین شاه طاب ثراه

بماند بر سپهر کامرانی — شهنشاه مظفر جاودانی

خدیو دادگستر ناصرالدین — شرف افزای دیهیم کیانی

جهانداری که زد در بر خوان احسان — جهانی را صلای میهمانی

بنام وی بفیروزی و اقبال — برآمد سکه صاحبقرانی

ز آغاز جهانبانی قاجار — چو یکصد سال شد با کامرانی

بفرخ روزگارش تازه گردید — جهان پیر را عهد جوانی

اساس ظلم و کین را داد بر باد — بنای معدلت را گشت بانی

کف بخشنده‌اش ابر است گر ابر — نماید جاودان گوهرفشانی

همایون رای‌اش را خواندمی مهر — نبودی گر فروغ مهر فانی

پی کسب شرف بر آستانش — کند بهرام هر شب پاسبانی

چنین شاهنشه عالی همم را | نشاید خواند دولت زمین ثانی
سکندر گر بدی در روزگارش | زوی آموختی کشورستانی
بود در فیض بخشی خاک راهش | بسی خوشتر ز آب زندگانی
ملک ظل خدا وند است دو صنفش | بود بیرون ز حد نکته دانی
توانی گر سپاس ذات بیچون | ثنای داور دوران توانی
جهان تا پایدی پیوسته بادا | بکام شاه دور آسمانی
نهال دولت فرخنده ی وی | نگردد در بخارا ز باد خزانی
قرون بیشمر بر تخت شاهی | بپاید با نشاط و شادمانی
بجو تاریخ قرن ناصری را | محیطا بیت مقطع را چو خوانی

بنام شاه عادل آمده نیک
همایون سکه صاحبقرانی
۱۲۶۳

در تهنیت جلوس اعلیحضرت ظل الله مظفرالدین شاه و ستایش میرزا علی اصغرخان صدر اعظم

شاه باد مبارک قبای سلطانی / بهمت شه مردان علی عمرانی

ابو الائمه امام مبین لسان الله / مبین حکم و معضلات فرقانی

بحکم آنکه یدالله بود توان گفتن / که هست عالم ایجاد را علی بانی

بانبیا همه ز آدم گرفته تا خاتم / مدد رسید ازو آشکار و پنهانی

ابو البشر چو ازو علم یافت گردیده / فرشتگان بر او معترف بنادانی

ز ناخدائی الطاف او سفینهٔ نوح / ز چار موج حوادث گذشت طوفانی

نسیم عاطفتش بر خلیل چون بوزید / نمود آتش سوزان برو گلستانی

نموده اندر لعلش مسیح دم از دوام / علی طریقهٔ احیای سخندانی

بکوه طور تجلی نمود چون نورش / کلیم یافت رهائی ز تیه حیرانی

نظر بجانب یوسف چو داشت روشن گشت / بلمس پیرهنش چشم پیر کنعانی

چو موم در کف داود نرم شد آهن | ز عون قوت بازوی او بآسانی

زمین بندگی او شهنشه اسلام | گرفت خاتم شاهی و یافت سلطانی

غلام شاه ولایت مظفر الدین شاه | که ذات فرخ او آیتی است یزدانی

بپای گوهر خلق خوب خلق نکو | فرشته ایست عیان در لباس انسانی

شهنشهی که پی کسب عز و جاه شرف | بخاک درگه او چرخ سوده پیشانی

ز بیم گرگ ستم ایمنند گله خلق | خدای تا که باو داده شغل چوپانی

اگر ز دست و دل شه نشانه خواهی | ببین بحر محیط و بابر نیسانی

ملک بحشمت و شوکت دوم سلیمانست | چنانکه صدر فلک قدر آصف ثانی

ابو الصدور علی اصغر بن ابراهیم | که کاخ فضل و کرم راست همتش بانی

بفرق عالمیان باد ظل شه ممدود | هماره تا که دهد نور شمس نورانی

بهر چه رای نماید ظفر رسد او را | ز دست حق شه مردان علی عمرانی

زوصف خاتم شه شد جهان مسخّر من — نداشت فیض چنین خاتم سلیمانی

بمیمنت شه اعلی جلوس کرده نگاه — خور سماوی سال جلوس شه دانی

بدست و تارک او جاودان و فرّخ باد — نگین سلطنت و افسر جهانبانی

گرفت روی زمین را محیط تا گردید — لآلی سخنش شمع بزم خاقانی

در مدح اعلیحضرت سلطان عادل مظفّرالدین شاه و دستور باذل میرزا علی اصغرخان صدراعظم

بآب و رنگ دو گل راست اعتبار یکی — گل بهشت یکی طلعت نگار یکی

غذای روح من آمد دو راح روحانی — شراب عشق یکی لعل نوشبار یکی

مرا کشد بسوی خویش دوست با دو کمند — کمند شوق یکی زلف تابدار یکی

بطرّه تو تعلّق گرفته اند دو چیز — دل شکسته یکی نافهٔ تتار یکی

بسایهٔ قد تو یافت تربیت دو نهال — نهال عمر یکی سرو جویبار یکی

فضای بزم جهان از دو نور روشن شد | فروغ مهر یکی رای شهریار یکی
علی الدوام نماید دو کار شاه جهان | ظهور عدل یکی جود بی شمار یکی
بعهد دولت او خلق را دو پیشه بود | دعای شاه یکی شکر کردگار یکی
بر آستان شهنشه دو چاکرند بزرگ | بلند چرخ یکی صدر کامکار یکی
بصدر او شرف علم دو شیوه ختم شده | بروز جود یکی پاس شهریار یکی

دو آیت است ز کف کریم او و ملک
وسیع بحر یکی ابر نوبهار یکی

مختوم بمدح مولای قنبر و حیدر صفدر علی مرتضی صلوات الله علیه

بشنو پند من ای خواجه که بس سودبری | پرده بر عیب کسان پوشش و مکن پرده دری
باده نوشیدن در پرده شبهای دراز | خوشتر از پرده دری باشد و رندی سحری
ای که در دور تو بازار کسان میگذرد | چشم داریم که این دور بپایان نبری

همچنان طبع همیمی شده غالب بر نفس | که فراموش شدش یکسره خوی بشری
هیچ دانی ز چه درویش ز شاهی بگذشت | عاری آیدش از شغل بدین مختصری
را هستی تاج شهی گرچه بسی نغز و نکوست | می نیرزد بدر دو سه این تاجوری
آدمی بود ندیدم که تو انصاف تو | که آهوی وحشی زدش گیک دری
من همان روز که خط تو بدیدم گفتم | دور بر هم زند این آفت دور قمری
دور چون با تو بود دام دل از جا نکنم | که بناچار شدن دور تو خواهد سپری
دل منه خواجه برین خانهٔ خلقی که بباد | در رود هر چه ز خاک آمده تا در نگری
جا دل بار گرانی شدم از همت عشق | که شود کوه قوی پشت ز حملش کمری
بخیال لب نوشین تو تا غرق شدم | شد سراپای وجودم چو لبانت شکری
بعد احمد که بود راهبر راه نجات | از علی آید و اولاد علی راهبری
توشه برگیر ز مهر علی و آل محیط | پیشتر زانکه ازین مرحله گردی سفری

موشح باسم مبارک اسم اعظم خدا حضرت علیّ مرتضی علیه السلام

چون شمع گر ببزم وفا ترک سر کنی
سر پیش عاشقان رخ دوست بر کنی

اوّل قدم گزین تن خاکی برون نهی
در ملک جان بحضرت جانان گذر کنی

گیری اگر حجاب دوئیت ز چشم دل
روشن ز چشم شاهد وحدت بصر کنی

دنیا متاع مختصر است و زیان بری
گر نقد عمر صرف بدین مختصر کنی

بپذیر پند من که چه عقد گهر بود
زیبد که زیب گوش ز عقد گهر کنی

سود و زیان تراست مساوی است بهترین
گر گوش پند من نمائی دگر کنی

تن پروری رها کن ای یار عیسوی
حیف است از تو اینهمه تیمار خر کنی

انصاف ده برای پدر کرده چه خیر
تا بهر خود توقع آن از پسر کنی

دار الشفاست خاک نجف گر ترا است درد
از ابلهی است روی بجای دگر کنی

اکسیر اعظم است ولای علی بیا
تا خود مس وجود باکسیر زر کنی

منظور کاینات شوی آن زمان محیط
گز کاینات یکسره قطع نظر کنی

در ستایش حضرت امیر مؤمنان و مولای متقیان علیه الصلوة والسلام

چشم آن دارم کز آن آتش که بر تن میزنی
شعله بر جان زنی آندم که دامن میزنی

از همان آتش که زد در خرمن پروانه شمع
از تجلی هر زمان ما را بخرمن میزنی

حاضرم در بندگی بر هر چه فرمان میدهی
سر نمی پیچم گرم با تیغ گردن میزنی

آنچنانم بیخبر از خود که آگه نیستم
خارم از پا میکشی یا تیر بر تن میزنی

از سواد طره شرح قیرگون شب میکنی
از بیاض جبهه دم از روز روشن میزنی

نوعروسان چمن را حال دیگرگون شود
چون تو زیبا رو قدم در صحن گلشن میزنی

ز آب و رنگ چهر رنگین رونق گل میبری
از شمیم زلف مشکین راه سوسن میزنی

بگذر از خود با دوئیت دعوی وحدت خطاست
او نگردی تا که دم از ما و از من میزنی

گاه میپاشی نمک بر زخم دل از لعل لب — که بر آن از نوک مژگان نیشش سوزن زنی

چون گذارم شکر این نعمت که ای ماه از وفا — هر زمانی دم ز مهر تازه با من میزنی

ایکه با تدبیر خواهی دفع نیرنگ قدر — چنگ مو بین از سفه بر تیغ آهن میزنی

خلع نعلین علایق کن ز پای دل محیط — چون قدم در ساحت وادی ایمن میزنی

وادی ایمن بود درگاه شاه اولیا — ایمنی تا دم از آن فرخنده مأمن میزنی

چون علی را دوست داری باشدت گر صد گناه

خیمه بر فردوس بر کوری دشمن میزنی

مزین بمنقبت حضرت شاه ولایت پناه ارواحنا فداه

بگذار خواجه ز سر خواب خوش سحری — بگذشت عمر عزیز تا چند بیخبری

دنیا و هرچه درو ست هیچ است و تو بچیز — تا چند ای همه چیز غم بهر هیچ خوری

ای شیخ طعنه مزن بر میکشان که بود — در پرده باده کشی بهتر ز پرده دری

باید ز نوع بشر چون تو بدیع جمال
روحی تویا ملکی شمسی تو یا قمری

خوبی چنان که اگر در آینه رخ خویش
بینی بجلوه گری از خویشتن دل بری

یاد دوستان علی است محکم ارادت من
وز دشمنان علی هستم همیشه بری

نخل وجود مرا حب علی ثمر است
برهان خوبی نخل باشد نکوثمری

دویم تجلی حق اول وصی نبی
کاموخت خضر از او آئین راهبری

یارب نصیب محیط بمای خاک نجف
روزی که دور حیوة خواهد شدن سپری

موشح ومختوم بمدح ساقی کوثر و شافع محشر حضرت امیر المومنین ع

چند از شیوه رندی و خوشا بیباکی
خرقه آلودگی دستی و دامن پاکی

خویشتن را هدف تیر ملامت کردن
شهره شهر شدن در صفت بیباکی

خرقه بر تن درم از شوق چه یادم آید
فارغ البالی ایام گریبان چاکی

گر شد آلوده بی حسنه قدما باکی نیست
که همین شیوه بود شاهد دامن پاکی

نعمت عشق حرام است بر آن نفس پرست
که کشد بار غم دوست بامد هناکی

طی وادی طلب آید از آن تند قدم
که بگردش نرسد چرخ بدین چالاکی

باده نوشیدن در پردهٔ شبهای دراز
به ز دعای سحری به بود و بیباکی

طرفه مرغی است الهی دل مردان خدا
که بود معنی او عرشی و صورت خاکی

یافته ز الطاف علی شاه ولایت پر و بال
ورنه این طایر خاکی نشدی افلاکی

حکم فرمای قدر شاه سواری که قضا
دست و پا بسته شکاری بودش فتراکی

قلب ماهیت اشیا را اگر امروز نه
درد درمان شود و زهر کند تریاکی

تو و مدرکه در معرفت شه چو محیط
معترف گشته بنادانی و بی ادراکی

در منقبت شاه ولایت حضرت علی بن ابو طالب ع

خوشا دمی که لبم را لب چو جام نهی — لبت ببوسم و قالب کنم ز شوق تهی

رخ نکوی تو دیدن بود صباح اخیر — از آنکه خرم و خندان چو گل به صبحگهی

از آنزمان که عیان شد چه زنخدانت — کبوتر دل یوسف ز جان شد اسیر چهی

ز زیب قامت و حسن جمال سروی و ماه — ولیک سرو قبا پوش و ماه کج کلهی

شود ز وصف بناگوش تو کشوده دلم — چنانکه غنچهٔ گل از نسیم صبحگهی

از آنزمان که شدم با خبر ز رحمت دوست — نه از گناه که شرمنده ام ز کم گنهی

جهان بگشتم و دیدم تمام خوبان را — جهان فدای تو بادا که از تمام بهی

مشو ز کثرت عصیان ز لطف حق نومید — که لطف صرصر و تو با گنه چه پر کهی

بشست و شوی نگردد سفید جامهٔ بخت — کرا که رفته قلم در حقش بروسیهی

میانهٔ تو و جانان حجاب هستی تواست — بوصل می نرسی تا ز خویشتن نرهی

ترا نموده علایق اسیر دام بلا — بکوش تا بتجرد ز دام او برهی

خطاست رفتن نزد کریم چون بازاد | بر آستان تو وارد شدم بدست تهی
خطا سرودم آورده ام مدیح شهی | که از تمام جهانش فزونی است بهی
قسیم دوزخ و جنت علی که با جنبش | زبان نمیرسدت گرچه غرقه گنهی
شها مدیح تو گویم برای آنکه بحشر | مرا ز ورطهٔ اندوه و غم نجات دهی
نخاک پای تو سوگند و آسمان بلند | که با غلامی تو عار آیدم ز شهی
کرا فه گفتم من در خور غلامی تو | نیم غلام و سگت را سگم ز جان و رهی

محیط را بجمایت ز بیم ایمن کن
براه پرخطر آخرت شود چه رهی

موشح و مختوم بمدح مولای متقیان علیه السلام

در سفر گویند فردا میروی | خود دروغ است این خبر یا میروی
ای شکار افکن تو هر جا میروی | از برای صید دلها میروی

هر کجا تو سرو بالا میروی — فتنه برپا میکنی تا میروی

تا زنی ره غزالان از نگاه — ای غزال من بصحرا میروی

در نهان کشهر دل همراه است — گرچه در ظاهر تنها میروی

رهزنان از خلق پنهان میروند — تو قوی دل آشکارا میروی

چون نشینی می نشانی فتنه را — فتنه برپا میکنی تا میروی

هر کجا بوده دلی بردی کنون — از پی تاراج جانها میروی

با کمند زلف و تیغ ابروان — بهر خونریزی دلها میروی

تا نشانی آتش دل یک زمان — می نشینی در برم یا میروی

بهتر است از هر تماشا روی تو — تو کجا بهر تماشا میروی

دانی از هر دو جهان بهتر کجاست — هر کجا تو سرو بالا میروی

تا رواج مذهب ترسا دهی — کرده گیسو را چلیپا میروی

میشود از رفتنت غوغا بپا | تا کنی برپای غوغا میروی
میشود خرم بهشت آنجا که تو | با قد دلکش چو طوبی میروی
میکنی یغما دل ترکان تمام | ترک من هرگه بیغما میروی
گر نهی بر چشم مه‌رویان قدم | جای دارد بسکه زیبا میروی
جان من تو با کمند گیسوان | از برای صید دلها میروی
تیغ ابرویت اشارت میکند | گر پی قتل احبا میروی
آگهی گر رفتنت جان میدهیم | بهر قتل ما بعمدا میروی
روز و شب ای دل پی آن زلف و لب | با سری پرشور و سودا میروی
چون توانی رفت بر چشم و سرم | از چه رو بر خاک و خارا میروی
راستی رفتار تو اینگونه است | یا چنین ای سرو بالا میروی
تا کشی بیمار هجران را ز شوق | بر سرش گاهی بعمدا میروی

بجان درویشان فدایت باد چون | بهر طوف کوی مولی میروی

شاه درویشان که بر درگاه او
چون روی بر عرش اعلی میروی

منه علیه الرحمة والغفران غزل

دام ره خلقی شده بندی که تو داری | افتاده همه پس کمندی که تو داری
ای زلف گره گیرهائی ز تو ما را | مشکل شده از حلقه و بندی که تو داری
بالای خوش سر و برافراخته قامت | پست است بر قد بلندی که تو داری
نوشین دهنا با همه شیرینی شکر | تلخ است بر لعل چو قندی که تو داری
مجمر صفت افروخته دارم همه عمر | دل از پی خال چو سپندی که تو داری
هرگز نبود طبع تو را میل بیاران | آه از دل غیار پسندی که تو داری
آزاده دل آنان که اسیرند همه عمر | در بند دل آویز کمندی که تو داری

ای عشق جانسوز ز آسایش و راحت — خوشتر بود آسیب و گزندی که تو داری

دل بستگیت با قد جانانه محیطا
پیداست ازین طبع بلندی که تو داری

وله ایضاً فی التشبیب و التجنیب

جم رفت و نماند ازوی بر جای بجز جامی — می ده که جهان را نیست جز نیستی انجامی

گر رند و خراباتی گشتم مکنیدم عیب — کز زهد فروشی هیچ حاصل نشدم کامی

بدنام تری از من در حلقهٔ رندان نیست — هر خطه بود دلتنگم جائی گرو جامی

شوریده دلی دارم و ز هر طرفی شوخی — گسترده پی صیدش از زلف سیه دامی

تنها نفکند از بام طشت من سودائی — هر دم فکند عشقش طشتی ز لب بامی

پیوسته نمایندم خوبان ز رخ و گیسو — شامی ز پی صبحی صبحی ز پی شامی

رو کسب قناعت کن تا باز رهی ای دل — از منت هر خاصی از طعنهٔ هر عامی

جز احمد و آل او ما را بدو عالم نیست | از کس طمع لطفی یا دیدهٔ انعامی
مانند محیط امروز در شهر نمی باشد | قلاش نظر بازی دردی کش بدنامی

بی ساقی آتش دست بی بادهٔ آتش وش
کی رام شود شوخی کی پخته شود خامی

موشح بمدح سلطان اوصیا و شاه اولیا علیه السلام

صدف دیده شد از اشک روان دریائی | بهوای گهر لعل روان بخشائی
چو می خون کم رود از دیده بدامان شاید | کز برفت از نظرم سرو سهی بالائی
غم عشق تو خریدیم بنقد دل و جان | کس نکرده است ازین خوبتر سودائی
غرقه بحر غم عشق نترسد ز بلا | نوح را نیست ز طوفان بلا پروائی
علی وادی خطرناک پر آشوب طلب | نتوان بی مدد راهبر مینائی
دوش در میکده در عالم مستی میگفت | تا دل از کف شده خویش بت ترسائی

میتوان یافتن از حالت امروزی سنح | این سینه دل بنود معتقد فردایی
ملک العرش گواه است که بعد از احمد | جز علی نیست مرا راهبر و مولایی

تا قوی دل بتولای علی گشته محیط
نیست از دشمنی نه فلکش پروایی

مختوم بمدح و منقبت حضرت شاه مردان علیه السلام

عشق بخشیده مرا حشمت و جاه عجبی | از دل و آه سحر ملک و سپاه عجبی
رهنما عشق بود در ره طلب ملک فنا | رهنمای عجبی دارم و در راه عجبی
شرف خدمت درویش گرت دست دهد | مده از کف که بود حشمت و جاه عجبی
تخت درویش بود عرش و کله سایه دوست | دارد این بی سر و پا تخت و کلاه عجبی
تاک سرسبز بماناد که این فرخ شاخ | دفع آفات زیار است پناه عجبی
شرق تا غرب بگیرد بیکی آه سحر | دارد این شاه جهانگیر سپاه عجبی

پیر روشن دل ما گفت ز زاهد بگریز / کین تبه حال بود نامه سیاه عجبی

دعوی پاک دلی دارم و بر صدق مقال / هست آلودگی خرقه گواه عجبی

شد کدر آینه زدی تو ز آه دل من / بر کشیدم ز دل سوخته آه عجبی

مهر من گشت فروزنده بتو خطت چو دمید / رست در باغ رخت مهر گیاه عجبی

رخت در سایهٔ الطاف شه مردان کش / که بود سایهٔ این شاه پناه عجبی

شه مردان علی است و سپهش درویشان / چشم بد دور بود شاه و سپاه عجبی

پیش دارد سفر عشق و ره دیر محیط / خوشش مبارک سفری باشد و راه عجبی

در مدح مرحوم جنت جایگاه علی قلی میرزا طاب ثراه

وقت است ز چهره پرده برداری / دل داده هزار مشتری داری

یکبار اگر جمال بنمائی / بازار دو کون بی خبر داری

بر راه تو دیده هاست از هر سو — تا راه کدام رهگذر داری

پیوسته علاج ضعف دلها را — از عارض و لعل گل شکر داری

ای تازه نهال باغ زیبائی — افسوس که جور و کین ثمر داری

بر دلشدگان عیان ز روی و مو — هر روز دگر و شب دگر داری

از طره مشکسا به طراری — افکنده کمند بر قمر داری

بر مهر و مه از غلامی خواجه — بس فخر تو شوخ سیمبر داری

شهزاده علیقلی که بر بابش — مانند فلک مدام سر داری

شاها بمثل تو اندر رحمتی — کز بخشش و جود برگ و بر داری

خوش باش محیط کز عطای سیر — دامان مه و سال پر گهر داری

قطعه در تقاضای تتمهٔ عمارت و مرمت عمارت خود گوید

ای خواجه که تو ام مدح و ثنا بود — هر جا که نام نیک تو تحریر میشود
ویران شدم چنانکه بفکر عمارتم — هر چند خواجه زود و فقد دیر میشود
دارم یکی سرا که بر او تند گرد زد — باد سحر گهی زبر و زیر میشود

با اینهمه خرابی معمار لطف تو
گر همتی نماید تعمیر می شود

قطعه در تاریخ وفات ضیاء السلطنه طاب ثراه

یگانه گوهر دریای عصمت — درخشان مهر چرخ احتشاما
خجسته دختر فتحعلی شاه — خدیو عادل جنت مقاما
ضیاء السلطنه بانوی ایران — که او را شاه بیگم بود ناما
ز بعد از رحلت شه التجا برد — بفرخ درگه سوم اماما
پی کسب شرف زخ سود عمری — در آن فرخنده درگه صبح و شاما

هزار و دو صد و هشتاد و پنج | چو شد از هجرت خیر الانام
وداع این سرای عاریت گفت | سه روزی ماند از ماه صیاما
در آن فرخنده درگه رفت در خاک | برست از پرسش روز قیاما

محیط از بهر تاریخش رقم زد
ضیاء السلطنه مینو مقاما

تاریخ وفات نجفقلی خان مرحوم طاب ثراه

ای آنکه بر مزار عزیزان کنی گذر | آهسته پای نه که بود چشم و روی کو
آهسته پای نه که بهر جا کنی گذار | بر پیکر لطیف عزیزی بود گذر
این خفته زیر خاک که خوارش نموده مرگ | بودی درین جهان ز دل و جان عزیز تر
والا گهر سلیل علی خان نجفقلی | خان خجسته خوی امیر نکو سیر
هجرت نمود عهد صغر ز ارستان | آمد بسوی خطهٔ ری با مهین پدر

باعزّ و جاه زیست چهل سال و برد عمر — در کف نیکنامی و آزادگی بسر

سال هزار و سیصد و سه جانب جنان — گردید روز عاشر ذی حجه رهسپر

در ری وداع دار فنا گفت و مدفنش — شد خاک پاک قم که بود در شرف ثمر

در درگهی که عالمیان را بود مطاف — مانند کعبه هست در آفاق مشتهر

تاریخ سال رحلت وی جستم از محیط — بنمود چون بسوی ریاض جنان سفر

گفتا بخفقلی خان طوبی مقر بود

تاریخ سال رحلت او هست در شمر

ترجیع بند در مدح ابوالائمه و شفیع الامه شاه ولایت علیه السلام

ای دلشده عاشقان بشارت — از دوست بوصل شد اشارت

برگرفت نقاب شاهد غیب — از چهره ایزدی نظارت

گلزار نشاط عاشقان را — آمد که نضرت و خضارت

افتاد بچنگ عشقبازان | سرمایهٔ سود بی خسارت
در خانهٔ کعبه پای بنهاد | معمار ازل پی عمارت
ز آلایش غیر خانه را پاک | بنمود و فزود بر طهارت
جبریل ورود مقدمش را | چون داد بقدسیان بشارت
از عرش شدند جانب فرش | کردند قدوم او زیارت
بردند برای زینت عرش | کرد ره فرخش بغارت
سلطان قدم بملک امکان | بنهاد قدم پی سفارت
شاهنشه دین علی که او راست | بر جملهٔ ماسوی امارت
در مدحت او زبیم اغیار | گفتن نتوان جز این عبارت

اول وصی نبی مطلق
دوم اثر تجلی حق

آمد بوجود مظهر عشق مرآت جمال داور عشق

شاگرد نبی امام حسن استاد فنون بی مرعشق

فرخنده در مدینهٔ علم کشاف رموز دفتر عشق

گوینده لو کشف که دیده است بی پرده جمال دلبر عشق

شاهی که بدعوی سلونی بگشود زبان بمنبر عشق

سلطان چهار باش علم فرماندهٔ هفت کشور عشق

از نام خوش علی بکونین رایج شده جعفری زر عشق

از آدم تا مسیح را او هادی طریق و رهبر عشق

هر چیز که داشت در ره عشق در داده و شده توانگر عشق

والا در گنج کنت کنزا بی شبه و نظیر گوهر عشق

وجه الله باقی شه حسن عین الله و دست داور عشق

با او ست حساب یار و اغیار | بر پای شود چو محشر عشق
سر حلقهٔ میکشان وحدت | ساقی زلال کوثر عشق
هادی امم ابو الائمه | پروردهٔ مهد مادر عشق
موقوف بخاتم ولایش | حق کرده قبول محضر عشق
لبریز بود ز پای تا سر | جسمش ز خدای اکبر عشق
فرخنده ثنای حضرت او | اکنون شده ثبت دفتر عشق
این مذهب من بود نه ترسم | خوانندم اگر کلفر عشق

اوّل وصی نبی مطلق
دوم اثر تجلّی حق

فی الرباعیّات

تا مهر جهانتاب دهد نور بماه | تا ماه زند باوج گردون خرگاه

ما نا دید بر نایب السلطنه شاد — در سایهٔ چهر پایهٔ شاهنشاه

رباعیه

ایران همه دلکش و منظم باشد — اینگونه ز عدل صدر اعظم باشد
بو المجد علی اصغر بن ابراهیم — کش بندهٔ جود معن و حاتم باشد

رباعیه

دستور چو با عقل و کفایت باشد — در فکر بقای دین و دولت باشد
چون خواجه کافی علی اصغر که چو جان — محبوب بر دولت و ملت باشد

رباعیه

ای سید والاگهر نیک نسب — تو شمس و سادات زمان چون کوکب
چون راد نیا شاه جهان شرفی — زانت شده سید جهانشاه لقب

رباعیه

سرمایهٔ مردمی فتوت باشد | جود و کرم و سخا و همت باشد

دارای صفات مردمی در ایشهم | شمس الامرا مشیر خلوت باشد

قطعه

ای وفا ایکه در وفا داری | صفت روزگار را داری

گل نمائی عبث مکن بر خلق | که همان طبع خار را داری

مهر و دوستی بکس مفروش

که همان نیش مار را داری

کتبه زین العابدین الملقب بملک الخطاطین ابن مرحوم

میرزا شریف قزوینی طاب ثراه فی سنه ۱۲۸۱

تاریخ وفات علیین مکان میرزا حیدر علی مجدالادبا متخلص بثریا

جامع دیوان طوبی سایبان میرزا محمد محیط وستایش جناب

جلالتمآب اجل اکرم آقای اعتصام السلطنه دام اقباله

العالی در جمع فرمودن دیوان محیط

حیف و صد حیف که آمد شد و رفت مه و سال — آفتاب فلک فضل و خرد یافت زوال

آنکه از مجدت مجدالادبا یافت لقب — وانکه در نجدت بودی سرار باب کمال

آنکه از فضل همه جا که بد او صدرنشین — جای اعشی و جریر آمد در صف نعال

آنکه در وصف کمالات و سخندانی او — فصحا را همه در عجز بیان ناطقه لال

طرفه فحلی که درین دوره نبد در فن شعر — نکته سنجی چو وی از معرفت و حسن مقال

مکتبی وار ز ره عاز و دبستان خوان بری — بس چو مجنون و چو لیلی بمقام و بکمال

عذب تر مشرب شیرین خوشش از کوثر | صاف تر طبع روان بخشش وی از نار زلال
کلماتش همه چون عقد ثریا دلکش | در کمالات نه مثلش به همه آفاق مثال
برشده صیت کمالش به ثریا ز ثری | در رسیده سخن آنجا که رسد باد شمال
علم الله ندانم که کلام نغزش | معجزه خوانم و آیات و یا سحر حلال
مهربان‌تر ز پدر بود و خسر چون محیط | بر دو دارا به همه باره گه رنج و اقبال
جمع بنمود پس از فوت وی اشعار محیط | ساخت مجموعه و بنهاد ز کف نقد مجال
ور نه چون رفت پس از فوت محیط او هم زود | صورت جمع نمی‌بست بر آن عقد لآل
تا خود اشعار پدر اکنون او را که کند | جمع گر قدر چو ارجی است در مالامال
چونکه بودند دو هم جنس ثریا و محیط | هر دو خوش فطرت و دین پرور و فرخنده خصال
هر دو در اردو شد آخر به یکی سال چه زود | حشرشان باد به محشر به رسول الله و آل
وصلت این دو از آن دوست چو یاران باهم | که نبی را به نبی گفته خدای متعال

طبیبین را همگی اصل کشد بر طیب
هم خبیثات خبیثین را یار ازال

این دو در دوره نکو مسلم و دیند پدید
بس از اجتنشان بخشد یزدان ز نوال

بُد ز انجیله دزو اهمی اصل محیط
که بُد اتباع قم و جزو عراق آمده حال

کرد تکمیل هنر در قم و طهران و دگر
در صفاهان همه در صحبت نیکان و رجال

مجد را اصل ز گیلان و ز کرمانشاهان
بصفاهان و بطهران بُدش از چند مجال

گرچه این جمع لآلی ز ثریاست و لیک
یافت از خرج کریمی بحقیقت اکمال

آن سر و سرور ابرار زمن حاتم عصر
یعنی آن خواجه فرخ رخ فرخنده خصال

چاکر خاص شهنشاه و کریم بن کریم
آنکه پیش کرمش زر و گهر کم ز سفال

اعتصام آمد و بر سلطنت از شان و نسب
پر خرد دوستعلیخان امیر بی شبه و مثال

سبط شاهنشه صبر و مهین اجود و امیر
زبده و نخبه آفاق ز جاه و ز جلال

باش آزاده معیر بممالک سرور
آنکه از جود برانداخته رسم سؤال

سالها در کنف رأفت او زیست محیط | هم کفیلش بمعاش و زعنافارغبال

در همه عمر همی یافت محیط از شفقت | همچو قطره ز محیط کرمش وی افضال

لاجرم این خلف الصدق بپرورده باب | این کرم کرد در اعزاز همیدون بکمال

زر بیفشاند و بفرمود که مجموعه کنند | آن بسی کرد و دو نسخه ز بخش دو مال

خواجگی کرد و خداوندی الحق بمحیط | خواجه گر او دگران در خور توبیخ و نکال

الغرض رفت ثرتا بربیع الاول | غره ماه چو زین دار غم و رنج و ملال

زد رقم کلک دبیر شفته در تاریخش

رفت مجدالاد باکان کرم عین کمال

این قطعه را جناب میرزا اسمعیل خان دبیر در تاریخ وفات جناب محیط سروده

رفت از جهان با صفر صد هزار حیف | قطب سخنوران ورح پاکدین محیط

کلک دبیر از پی تاریخ او نگاشت | حیف از محیط فضل و عزیز بهین محیط